



زوسی شد
۳۶ - ۳۷

۱
۱
۸
۸
۸
۳
۵
۵
۸
۷
۶
۰۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۶۸
۸۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح دیوان انوری

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۴۷۲۲

۶۴۷۸۲

۵۰۵۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۷۲۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح دیوان انوری

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۴۷۲۲

۶۴۷۸۲

۵۰۵۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۷۲۲

حکیم سیسیما

دیوان استاد شعر
نسخه تاجروانی

۲۷۷

نصف



استاد سیسیما

بهاران

خدا یا خدایی تو در دم قبول
تو بزرگ خدای من محمد رسول
بدست خط میرزا مصطفی

۲۷۸
نسخه تاجروانی
بهاران

کتابخانه
۲۷ - ۲۸

نسخه تاجروانی
۲۷۲

۳۰

نسخه
۷۲۲

۷۲۲

۷۲۲

252

252



۴۷۲۲

شرح انوار

بسم الله الرحمن الرحيم

باز این چه جوانی و جمالت جهانرا وین مال که تو کشت زمین را و باز از هم جره بر
آورده و برده نفس را هم فاخته کشاد فرو بسته و باز جره بنا بر مشهور بخاریست
که در آن فرستان از زمین برآید و در مطلع محدودت آن بخار را در زمین سقوط جره گویند
افتادن بخار در زمین وان سر و بنا شد از یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط
جره اولی ششم شب ماه باشد از ماههای رومیان پس سقوط جره دوم چهاردهم و جرم
بیست و یکم باشد از ماه مذکور گویند در سقوط جره اولی زمین در دو دم آب و دریم هم
که ششم و نهم و تفهیم از کلام ابوریحان چون غنی نام میشود است که جرات بخاریست بلکه آن
اند که در آن ایام بخار از زمین برآید و همان بنام چنانست که درین سه روز جبهه باغ
وزیره باغ و صرفه ایضا بفسح که منزل لایق و قریه ساقط شود و سقوط جرات پیش از

دم و تفهیم و دریم

جمالت ازین

جمالت ازین سر و زاست که منازل در آن ساقط شود و کما تفهیم من التفهیم ایضا و اثرات
مذکور در سقوط اینها مرتب شوند و این قول ساحلیست از ایشان و الا سقوط منازل
قسمتی دارد و در وقت که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از بجز خامی از ملکات است
و آنچه از تفهیم فسیم میشود بمقام نسبت و بنا بر قول مشهور اشبات نفس از برای جره است
و تواند بود که مراد از جره بلبل است و مقابله فاخته موبدان است چه جره هزار است در عدد
کما صح به فی السامی فی الاسامی و نیز بلبل را نیز گویند و رست قمار که هرگاه دو
موضوع باشند از برای معنی واحد و یکی از ایشان را واری معنی مشترک معنی باشد مخصوص
بان بسیار باشد که یکی در کشته و دیگری خوانند معنی مشترک بلکه معنی مخصوص مثلا عطار
و نیز موضوع برای ستاره مشهور و ترا و طای این معنی است که دیگر است که از جمله تیرت که
انما از بسیار باشد که عطار در کوبند و تیرا به معنی خوب است چنانکه فضل الدین حکیم خاقانی گفته
چون از نور نوری عطار و میخ و ف شود مرا از این یعنی چون تیرا بخان اندازی میخ پف
آن تیر شود و امثال آن بلکه در ترا این در کلام قوم بسیار است از جمله حکیم اوجده الدین
خود فرموده اند چون حرف از است از یکدیگر سخن و ز راستی چه حرف سخن است
و بنا بر حال صلیب سفار از حرف انرا اجد بلبل است چون حرف از فرغین است و غیر این

در بعضی از نسخ بدل که قفا رفاضاست

بسیار است و نیز بلبل نیز گوید اکنون چنین باغ که قفا رفاضاست اری بدل خصم که بر زمین
 در بعضی از نسخ بدل که قفا رفاضاست که قفا رفاضا بنظر رسیده و بر بر تقدیر فاعل قفا
 یا چون خواهد بود یا بلبل پس در این مقام چنانچه احتمال دارد معنی یکی از آنها که فاعل بلبل باشد
 بنا بر نسخه ثانی آنست که بلبل چنان قفاضا گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پارانند و شده و سه
 احتمال دیگر است ظاهر است اما فاعلیست تا اول بنا بر نسخه ثانی و فاعلیست ثانی بنا بر نسخه اول نسخ ثانی
 اطر است از عکس آن دو احتمال که احتمال این یا قدیم که معنی یکی از اینها نه که ورشد خاتم
بلبل ز تو پس همی که نزد هم زبان حال همی که نشود سرو نواز از تو امعایش از دوازده مقام
 و معنی نغمه و آبتک و رونق و تکوئی حالتی که گویند پی نوا هم یعنی پر و لقمه و آنچه مراد یکی از
 دو معنی اولست و معنی سیم نیز میخوان ساخت توان حرکت و جنان و معنی نالان و خمیده و نراند
 و معنی سیم که خمیده باشد چون مقام تعریفش است که آنکه از خمیده و خمیده بسبب و زین
 با در خواصیم حاصل معنی آنکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و آبتک است مثلا ازین جهت است سرو
 بطریق صوفیان در وجه و لیس و زجبال بسرو آزاد که در لباس زادی تصوفیان گشت
 و در آداب فضلا و شرفا منسطور است که چون کسی پای بند کسی همانند یا بسبی که باشد
 گویند فلان توانی خلافت یعنی پای بند و مریدون او است و این بیت خفاف که **بهر**

بجای

بجای آمد تا دم زلف او بر آینه نمود آینه است و مکنند که در سخن فدا یعنی مقصود
 باشد و محصل معنی بیت آنست که چون بلبل شیرین مقال همیشه حال دل خود را که کرگل و کرفار
 برینند کاغذ ادا نمایند سرو آزاد از کس شماع آن قصص در می آید **آه جو رسد سرو که نازد خنجر**
کز خاک چمن آید شد عجز و بان را با این آتاری که کسب از عجز و سیاه عطریات خوشبو و در یکی از نسخ
 یعنی پادشک آمده و در زیند قلبی تالیف همداستونی مسطور است که بان آزاد گشت که است
 و آن دو قسمت شمر و غیر شمر را کرده مانده پس است اما شک بود خوشبوی و عیب ترا حباب لبان
 آب معنی چاه و رونق و روست محصل معنی آنکه آنچه از سر سرو بر چمن آفاده مانده آهوست نه بار سرو
 که خاک چمن در خوشبوی رونق عطر و ناز برده است و بار سرو را نماند شاد به تماست و در بعضی از
 نسخ آه جو رسد سرو و در بعضی نسخ آه جو رسد سرو یعنی آراف بدل آه جو رسد سرو بنظر رسیده است
کز خاک چمن آید صبا کز ریاحین از عکس حرکتک مدار و ناز را چمن کلبا محصل معنی آنکه
 اگر صبا که کفایش مهار و فرقی ریاحین است رنگت شاد ز خاکم همیشه چار رنگت باد داده اند
 چه هر چه رنگت باد چه در رنگ ریاحین از آن باب کنایه از عکس آنرا خنجر است در آن وادعا
 آنکه از عکس کلبا آب نکین شده چنانکه خود تصریح فرموده و قال در ریاحین است با آنگاه معنی است
 و از این مقوله در کلام قدما بسیار است فاما اصل معارف نیست و در بعضی از نسخ بدل لفظ **کر**

بظرف سیده و بنا بر این معنی نیز نمائند که مذکور شد چکر بی عکس است چنانکه در شاهنامه مذکور شد
کلهای که بخشش و زبرد همی است تا زگره آن بگرد و اگر کرد رابیع عکس که هر غایه توجیه است که در هر
ریاحین نشسته و درنگین شده ای که آن کرداران خدا شویند آنرا آن کرد رکنین پیشین است که ریاحین را صبا
تمام پیش که بواسطه کرد ریاحین کتاب ده و این توجیه در عاقلیت و بعد است که لایحه و آنچه از اکرال
در توجیه که در سیم میشود است که کرم ریاحین پیش از آنکه بکار بیجا نکند و کل آلوده کند و بعد از این در زمین
نشاندن آبی را بعد از سیم مقدمه چند بود چنانکه مذکور شد که هر توجیه که آبی بیجا توجیه توان ساخت و اول اینها
بطریق خود خوش خوش نظر گرفتند و اول آب آنگاه که هر چند در رازها نشانی آنچه در آب
دیده پیش از است که یک عکس نشانالها بواسطه آنگاه که آب کثرت باره که کل آلوده شده همال دیده میشود
و همان شدن راز دل لب بواسطه باره که آب کثرت باره که کل آلوده شده همال دیده میشود
تواند که راز دل آب در آن مدت نهانست چون که نمک نام و نشان کم در سایه او در زنگون نام و نشان
همی در سایه او کثرت و انبوهی برکت و شمع او نام و نشان روزیست چنانکه نام و نشان میوه پدید در عالم
بادام و در سبب است که از خیر الماس نادره پیش بوسه بر پای فاضلان یکسره فاسکی پیش که از آن
میج سازند بواسطه کردن کار و پیشی گویند که در است و یکسره که جان کار و تزیینت مراد از خیر الماس
سبزه است که همیشگی در زمینها بوری باغ سبزه از آن پس که هرگز در سنان چو سبزه آن خیر الماس

۳۳۳

شدن نام و بادام و در سبب بود که از خیر الماس کلهای از پری او سنان سبزه چنانکه بادام و در سبب
از سبب و صانع ثانی و صانع الماس همی این وصف که بنور سبزه پای کوه را که گفته با این وصف که بنور
تمام از زمین برینا آمده اول آن بر سكون حرکت است در لفظ سبزه پای و ثانی بنا بر سكون او و توان بود که سبزه
ثانی را بطریق اندک کنیم که وصف نمائیم و حاصل معنی آن است که با آنکه سبزه هنوز از جای خود تمام نشده
یا از جای کوه سبزه بر زده کوه از پری و بر پری و در اصطلاح است که بعضی از انبساط تقدیر و الهام
شعاع ادوی سبزه مذکور است که از خیر الماس همی تری کنار بر کوه در وقت که در سبزه است
را با همی یکی از هدهد مذکور بود یعنی استخبر توجیه صوری که در سبزه در زمین و سبزه چون سبزه
از پندن صوری که از در سبزه جان سبزه در حضور ثواب صفت مطیع ثابت و اول سكون با در وقت
مذکور پیش پرهش است که تری کنار بر غلبه با وقایع سبزه از اطلاق هماس زمین است و چون راز
خیر الماس تری کنار بر سبزه که از آن سبزه پدید پری کوه از اوضاع ثانی مقام که در تعریف بهار است
توسعه که از سبزه خیر الماس هم است از سبزه با وجود و صورت اول سبزه در رنگ سبزه است
ثانی که سبزه در پری ظاهر است و پس از آنکه در سبزه پری کوه از سبزه با کرا زبته پری و بادام و سبزه
کرده اند چه ظاهر کوهها از آنها پری و بادام را جوف از سبزه با آنکه در صورت سكون یا بر کله مذکور بر تعریف
که مراد از خیر الماس سبزه است و توان بود که مراد پری جوف کوه است چنانکه در پری مطلقا است

و چون سلطان بر که یکی از دستار در کلام شواشیخ اول که گوید بر شکست قال الما درین آیه
نماند همت **چون که شکست که بریند شیخ برسان** ثانی آنکه در شمار سنا و انبیا واقع شده که سبزه
یا همین خود را بر گویشید و اینهم توان گفت که خنجر الماس که بر گویشید و هر چه خنجر الماس بر آن گویش
شود و سان توان گفت و اختلاف متا سبزه در صورتین مغزیست چنانچه در جبهه و تحقیق آن شد را در هر
بره از کتف که چون ستم نسیان نیم آورد و کما ز لاله با نفا سی ملک و ستم نسیان ماه دوم بهار از سل
و در میان نفا ستم نسیان ستم نسیان حاصل نمی آید و در وقت نسیان کان خود را کشید و شروع در این
ملک کرد و برش زد و گویش و طایفه که مراد از کان ستم نسیان توسع قریح باشد چنانچه در قریح
و قریح یعنی همان ستم آورده اند و گویش که از برای حضرت اعدا باشد و در و تیرش چو توسع قریح
خلاف است یعنی کتف که قریح نمی گمانند یعنی گمان ز کین و یعنی قریح را نام بهار و آنه و طایفه اسم بهار
از عربی فر نام یکی از شیاطین شمرده اند و نموده جمال حضرت اینه خاقانی در خطه العراقین در خطابه ثابته
زنگنه یونگی گمان شیطان چون شیخ تفرسیلیمان و موهب جمال بهر است آنچه در خرس نیز بر ستم نسبت
کان ستم گویند که پیشه کافر زبان کرده و هر مود چو که چو سوز آفرین مایه زانرا مراد از خطه کافر نیست
و ظاهر است که مراد از خطه زبان به ستم یار یعنی باشد و در جمال نیز اول است که مراد از مراد و در
جواب هر چه که برین خنجر و اید از جواب نیز آمده چنانکه درین پست ظاهر فارابی اگر تو دست سنا و کتف
شیخ گمان

شیخ گمان ندید بر کتفشان که مراد از بر نشاپاک و برید چون شیخ خان از شیخ سیلیمان
باز نفا سیلیمان که مراد از کتف است و در اول ایام که سوار شد که در وقت بر تفریراک با نفا سیلیمان
تاک باشد بنا بر وقت چنانکه در بعضی از نسخ و قلمه احتمال دارد اول آنکه نایه ابر شمشیر و ناک برید
باش یعنی اگر ناک که از نایه نایه ابر شمشیر آید و سیلیمان سبکت و درین وقت قطع نظر از
سبکت که از شمشیر می شود و ناک که نایه ابر بر کتف سیلیمان می شود نفاست و مناسب است
دارد و ثانی آنکه بر کتف باشد یعنی ناک برید شمشیر نایه ابر شمشیر بنابرین چون احتمال است که مراد از نفا
سیلیمان کتف است و بر شمشیر است که ناک آنچه در روز علی الاصل بر طویش پرون میدهد و از نظر است چنانکه
توان گفت که در جمال نایه ابر شمشیر است و حضرت اعدا نفاست و در این بر کتف نفاست یعنی من افضل
و با وجود تحقیق تمام است که درین پست بنا بر نایه ناک تا به وقت برکت از کتف و کتف سیلیمان و در
زمان او و در جبهه توانست عبارت چو شیخ خان بازنه سیلیمان نامور بانی و کتف سیلیمان نیز مراد است
و در اول از احتمال این پست بنا بر نایه است و در نایه کتف او را و جبهه که در نایه اول است
از نظر آن و در صورت مگر در جمال اول او ناک است و سیلیمان شمشیر است و در جمال نایه او ناک
سیلیمان ناک جبهه کتف و کتف نایه ابر که در نایه نایه ابر شمشیر است از کتف پرون آمد و جمال نایه
ان کرده خواهد بود که سیلیمان ناک برید شمشیر نایه ابر است و یکی از فضلا حضرت شیخ ناک خواهد بود با نایه

میباشد تا بسکن کافی نتوانند دادند تا کی از برای تازه ایبره که در همتی که ناک نامره امیران بریده چو همیشه
از او میروید و لا یحیی فی قبره و در حدیث معلوم است که عدل بنا کرد و در باره جهان را و در بعضی از حدیث
قدیم به لفظ دیگر باره هم آمده است که در اول آیه است که باره را یعنی حصار که بریم نه باره را یعنی مرتبه
آمصل یعنی آن شود که جهان را نه برود که آن خلقت است عدل صدمع باره و هم یعنی محیط آسمان است و در حدیث
و خود در مقام دیگر گفته اند که جهان گفته **بانه صدمع ملک از ملک آن تو آباء هم ز جهان که رسیده**
و بنا برین اصل برین بنی حکمت شای که چو در نه قرآن **پسندش** **الهیة** **بجان** **مخ** **نزه حکم** **قرآن**
قرآن برود و یکی در اتصال و زمان نظر قوت و بلاک تیری پاک با و کاف تیری قسیم اریتر که از آن
پان دو شای باشد و صاحب سها که گوید که این است بند نیست در فارسی ستمل شده و در **صلوات**
مخ نهد را یعنی دفع کند آورده و محصل معنی آنکه هرگاه دست مدوح با سلطت قرآن کند از این قرآن
و اتصال شلا هر چه بر مراد و خرم اوست خلاف او را همیشه نعلبان کرد چه جای آنکه واقع شود
جان کاف تاز نیست و خالی از تعلقی نیست و حق ناله شاه خواهد بود محصل معنی آنکه هرگاه شاه
در مکان نمید یا آنکه برست کرد اگر چه کما آن بنام تیری آنکه شاه کار خرم ده و بکش و محتاج بجان کما
باش بجان مقصود روان شود و توان بود که کمال باشد و از قرآن تیرا داده نماید تا محصل معنی
شود که چون تیرا بدست او قرآن کند جان سراز حکم او نه پیش بصلکت باز به طالع بد را بکش عمل باز

عالم ناز آستانه ذوالعالم بجان بجان نیست یعنی حکم او جان شد باقی باقی آورد که باره کشد را می بخش بود راه نبر
خارج او نیز نزل حد ما خیر که شکر خوش بود که نکره نخل او نیز در لیب بر طراکی از شکلات
دیوان حکم و حد الدینا نوری بن و دست است و اشکال تبسب میان نبر تیرا است چه در پیش اول لفظ
برای بر شو که اگر اندیشه او حصاری بر حفظ عالم کشت عادت است و در اول بنا بر شمع و نمع
و سکن دال در لفظ حد آن اگر شکر اسکنه دارد و شمع دال جمله کرد ال با نبر و دست شعی تحکمت سائیم
ثانی بنامی بجان کفران باشد الا در خارج او در لفظ تونیر خلفان نبره شمع دینی حواش را در دکل نبر است
در دست تیری نبر بر زمین نمیشود که اگر لکن عزم او صفت کشت آن صفت چنان وسیع خواهد بود که اسد یا عید
بنا بر صطلع معنی که هر بر می را در یضا و گویند کین صفت خواهد بود و آن نیز خلاف بر سیکر و دنیا بر این نیرا
بجاستی در آن زمین آوردن تا معاد او ال انباشت که اندیشه او حواش را از نزل در عالم و در اول تو
منع چنان کرد یا آنکه نزل حواش در عالم از حال است چه جای دیگر هر را معاد ثانی آن شود که اگر شکر
عزم او کشت شکر کشت بر شکر کما خواهد بود الا در اندرون صفت حد جایی دیگر صروج را با دیگر چه با و لای
بنده است که آن تو حیثالی از لفظ نیست و چون در شکر قد لفظ تیرا نیست من بعد و دیگر بسیار واقع شده از آنکه
حکم شمشعوی گفته و شمس یکی که چشم آنکه نیز در ابرایش نچینی چون مسود رسد مسلمان فرمای در صفت
عزم در کت او شمش در یکدیگر چون روزه ابرو که در شمش با یکدیگر چون بود و تار تیر جان بر نکره از غیب

کس که سینه را نقطه شامی غبار و دیگر حکم او خداوند ازین خود در عداد اهل خارجی که دستش کرده گفته است
از شریکین علاج که است تا ایضا خوشتر ششام تمامی دانه که نامش نامکون تیرا و ده یکدم بکام تو
دیوانچه یکسانند که نقطه تیران یعنی بنایه یا سپردی که در بطن تیر یعنی محل که نامش از کتاب و کتف تعینه
گفته است و در وقت که استعمال نمیشود بعد در کلام قوم بنی برآید و با که در جبهه کشت میوش آنکه تیر و در کربک
منفی استعمال کنند چنانکه گویند زیاده و عجز و کراختنی و تیرا و لفظ در کرامتی در کتف یعنی که آن من بعد
چنانکه گویند در چندین یکی من یعنی چنانکه بنا بر قاعده مذکور چون تواند بود که یک گشته باشد و دیگر نه باشد
یعنی همان دو حکم بنیادتی تراست چنانکه در فعل خاصه که مطلق نیست در دم از بار او در زمان تیرم و
غذای او شده و جان تیرم این احتمال داده اند که تیر چو حشر شده باشد و تیر حشرم در تیر شمشیر شده است
در این شصت منزل چهارم است و آن است ایست برکت روشن و سنج رنگ بر آن شام شور که سوی شرف کالی تقیم
یعنی همه دوران قد است که چشم کاوه کنگد و بجای جوهر در قبضه شمشیر نایز که درون بر ثور از بابت سنگ
بر ثور که با او مثل عقرب است یعنی چشم شود چو شمشیر که عقرب چشم مخلوق شد شیخ نظامی گوید در کل چو
بشکام چون منسوب چشم و منسوب کوش و تواند بود که حال ثور باشد یعنی اگر ثور را از قصه خود می اندیشیم
خود را میکند و در قبضه شمشیر و می نشیند **بزرگشک** تیر خوار تو کیتی هم که کله در غازی حشر از عسلان در شصت
دسکون را سینه خاوه و اضافیست یعنی ششک تیر شمشیر که است چنانکه در کتب چون مردم را نیست و در کتب او

بزرگان

توزارین قبل است و تواند بود که فایز یعنی شمشیر و منی عسلان یعنی ششک است یعنی ششک خوار و پاک کنند است
چنانکه منی عسلان یعنی ششک است چنانکه است و شانی برآوردن از شمشیر به و اول برآوردن از جبهه لغا فاجعال
خود لاج است اگر بر شمشیر تو بر که بیاید و کسبی نارد و در کارهای که بر شمشیر تو بر که بیاید و کارهای که
و دیگر جواهر استین باشد کند یا آنکه او را از آن موقوفه است یعنی که بر دارد یعنی او را استین که است که یا آنکه او را
مانند از بر آن قطرات خون دل است که فاسد شود هیچ قدر تو که و او بر بند و مختار از مختار است
دل و سبب آن فساد خونست و از خون من یکی است که مختار از طرف میکند و بعد از دستن این مختار
منی عسلان است در جبهه کوزن از این و این گویند پاک هم است که است از نقطه سده را از شمشیر است که چون
از نادر بر این نقطه چند بسیار بر آن است و بر نقطه انسان در سالی بر طرف شود در کارها قبول گویند
آهن المپک و خورشیدن ساز کار از تیر است که همان روزنقره و مثال ایشان کار و دیگر آلات است
حکم گیرند و پکت و سمان و فیره بدان زنند و فساد گیرند و در بعضی از شمشیر سمان برآمده و آهن در
عرف عملی است فولاد نیست چنانکه محقق طوسی در سال جوهر تصحیح آن کرده و گفته است بر دو قسمت
فولاد و نرم آهن و محمود سکه سلمان نیز گفته است که در این یک است اما در امرای تیر است که دانست بر این
جنس که یک است که همه از این است و از آنست که سمان شده نرم است چنانکه تیغ سمان شده آنچه رو است
یعنی آهن و فولاد که در کار دیگرند اما که یک است بر این زنند و گاه سمان زنند بر این بر این

کوشا یا از سبب آلات تو باشد و در بعضی از نسخ بدل لفظ در دست که بجان او باشد و بجای راه
 هم باشد را به مجموع حسنا و الهما گفته اند عاقبت که چون کار او را گرفت آنگاه سرورند **یا این**
 از راه او با این برسد و در نسخه دیگر در کار که بجای را به مجموع لفظ را به هم که با آمدن این لفظ است چه
 در وقت کار از نو بنا بر آنکه از انسان اراده نماید ظرف لم بکند تا کردن تکلف است بر عالم جاد تو
 که روی که زمانه **چون** هر فو شد چه یقین **چه** کارها در مصلحات شرف و فو شده و فو شدن روز
 کنایه از روال حیات و بر آنکه در است محصل معنی آنکه چیزی را به یقین تا بجان تو ان ذبت و هر که طلب عالم
 جاد تو یقین و بجان بر آید و نرسیده و در کار امکان رسان و در دست است **چشم زنده اندر دل**
بشمارد بی و بسط دیدن شریان که روع در آن باشد شریان صبیح که ذاتی الکرا اما صبیح مطلق
 رکعاده و قنده شریان که عروق متحرکه اند و از رطلن سیرت بکشد و در حرکت القابض و منقبض و تابع و او
 که عروق ساکنه و مصلحان بکلاست که ذاتی القابض منضوری خرابان **چشمین** ریش از درد و حقیقت
 رک که در بعضی کاف فارسی پهلوان و در محصل معنی آنکه دلاوران نبوی کرم چنگ شده **چشم**
 زره یعنی حلقه زره با وجود عدم بصارت حقیقت رگرا مثلا در دل نشان تواند شردنی آنکه ملاحظه
 نبض کند و از حقیقت این حرکت حقیقت و ان مراد که در دست است غناط نماید تا بار در هر جوان کرد
 و بر سال بهار از نو جوان شود و با بر سر کج ایام جوانان را بر کرده و در بعضی از نسخ بدل با بر سر قیومه

و در بعضی

و عمل او یعنی شغاف و یعنی کلید و کلید چنانکه کشت مکتب و بعضی نیز با یاد پاری خوانده اند و عمل تصحیح
 اولی از تکلف در مصلحت است شجاعت که محیط کف و ابرو که کثیف بر آب کشد مثل باران بنا بر این است
 ایشان جسم بنا است یعنی در وقت بخشش چنان اموال و سبب بر هم برسد که زمین تا ابرو
 پر شود و راز بر در دانی طفل شکوفاست **یا زان** سوی اسرار ز کشت ده است **دما** بنا **یا زان** **بکند**
 و قصد کنان فی ریح بهار است که در مرکز کرده است از خون و ان شمر شده لعل سنا را ریح چو نخی
 سنان است که بر بنزیر است و زن نجین و امید ان رست یقین راه عمل و کا نه و خانها که در یک
 صفت واقع شده بهر مکان انضم زمین و بشه کاف صبیح ساکن هر یک بر کبریا شیر در نه سکار یقین ما
 کانس و سکون ماطلی با کاف تازی جنگستان بکبر سیران هم در برشت با اقله و در ساله و کالی انبی
 بی مبر و طاق شیر آید و سلب کبر لام نر در از و شیخ اسباب قبول مثل سلام و رنخت و اسب و در
 بنا بر مینی انیز سلب و از سلب لیل رخ است بکس و لفظ لعل اکسور الا فو باید خوانده ساکن **یا**
 و انما در سلب لیل با اطراوت معنی خامه ایشیم کبشید که بر سر سنان و علم بنده کانی کشت **الکما**
 شیان خنکین و شدی جانوان در نه چون شیر و لکنت و امثال آن و ام جانوان نادره چون
 چون آمو و ر و باه و نوج و غیره و کف کف بختان ماه و جانب حوصله سپه دان مرغ را که نیز **حصا**
 کردن و واد کسین شج بر جای عطار و غسانه قلم تو که بر سره معارف کشد **خدا** **اصم** **را** **جدر** **در** **حقیقت**

عددی که گویند که نفوس خود در کس که در جبهه و بر عدوی که او را جبهه بنامند یعنی توان در دست که از ضرب
 کدام عدد و نفوس خود ضرب حاصل میشود او را منطلق گویند و هر عدوی که او را جبهه بنامند چون ده
 او را هم گویند و نسبت این عدد بهم است که بر چند او سوال کنند یعنی شود جواب نیکو بیس گویند اگر است
 و گاه باشد که این عددی در نفوس عدد نسبت کنند چنانکه سید فخر العلامه اعلم اکمل میر خیاث الدین
 منصور در کفای حساب بیان میکند که در جبهه ضربی با هم گویند و جبهه تقوین را منطلق گویند و بنا بر همین
 حکم او حد این عدد در مقام دیگر فرموده بگوید که ای او را کج بودی در عدد هجتمی جبهه هم را همین
 کنای و گوی نسبت کنای بهم بواسطه مقابل او است بهنطق و قد مای حکما را مقادان بود که هر عدد در
 واقع جبهه بود یعنی از آنها معلوم نیست لاجرم چون عدد هم در وقت تسبیح می کشد آنه سبحان
 من یا ایله حمدا لاسم الله العظیم چنانکه جنب ساز نیست است که او را در واقع جبهه نیست الا لغز بنا
 محصل منی آنکه عدد هم که او را در واقع معدوم است یا مجموعی که بچاکس را طبعی بوجود است
 الا واجب تعالی و او معرب است کنای و گویست که قلم تو او را در دست شفا خود جای دیو هم
 نشین خود سازد و یا آنکه او را در دست شفا خود جای دیو بقصد آنکه بنویسد بعضی همین مجاورت است
 عطار دینی در برود هر فلک شود یا که در وضع و ظهور یا بنیاب عطار در شود هر گاه او را از جبهه و
 یا از نفس خود او سوال کنند نفس شود و از خود هلام دیو در تسبیح هم حالات ممکن است که مقبول جبهه

بدون امانت

بدون منافذ با هم و محصل صبح نماند که اگر قلم تو جبهه را برای عدد هم و بواسطه او در دست شفا
 کشد در صورت سکون او در صورت اول جبهه را گویست آن عدد جهانی تو که در شایع تعظیم
 همراه دو کشت حد و شوق تو قدم را یعنی اگر چه تو حادثی اما در اعظم بعد از قدم حد و شوق تو
 دوم است با همین که همراه دیگر قدم است و حد و شوق همراهِ دوم است بخوبی که در مرتبه سیم
 باشد بلکه با همین که قدم و حد و شوق او و بپوشد و در بین حد و شوق است تا خاک کف پای تو را
 برایش است بابت و لرزه خاک تو قسم بر شایع است که قسم خورنده بعد از قسم خوردن بر او و شوق شود
 میل از محصل منی آنکه این بواسطه عیب جوابت قسم گاه که خاک کف پای لازم قسم افتاده تا خاک
 پای تو برای آنکه خلایق با دو قسم خورنده بنا بر ایند یعنی لازم قسم نهید و صاحب سر فاسد است
 ستم فعل کرده بعد ستم بر قاف و محصل منی است که کرم حدیه حال جل جلاله مقصود است که در
 در ویرایش اردوی نخل کند بنا برین تا خاک کف پای تو بنا بر ایند است بابت لرزه بیماری نمودن
 که هم را را که کند و بلرز او و زمین چون در خاک کف پای است مرض بیمار را در از روی آن که کیم است
 و میل از آنکه چون دو امانت در آید و او را می در خاک کف پای است بیماری را بعد جبهه خود که
 خاک کف پای است بر خود میل از آنکه او خلق شده بود در ارسنج و او اندیشه بود نهاف به ما
 در نهاف تو با است غم از ترس که شایع نیست غم را غم تقوین کوه سفید یعنی در ایام عدل تو

کرک بنوی نمودار کونند که چون فخر از ترار نیست با آنکه در میان ان شبان فخر از ترار کرک نیست و
 یعنی نسخ بل نیست واقع شده و در صورت مع انیز طریق استقامت انکاری باید خواند که
 نشان خوابگی خواب بود **روزه** و در وقت بود **سج** مگر این خواب نشان یعنی خواب
 که نشان شبی در شب یا خواب که پادشاه از پادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواب موصوف یکی ازین دو
 بود با صفت در دنیا است این خواب است و یعنی از نهایت وضع و روشی بفرود آید و در آن صبح
 کند رنگ نیست زین پیش با نازده بر طایفه مردم او را جز قوی بودم را نم گسرتن است
 اگر در خواب تو ان صفت دارد چهارم چون توشه میاید که در صحت کبر ساد او از او و حال
 و با غیر است یعنی نم که در پست است یا کشت یا کمر که چهاره نوا و بنا بر صبح اولی یعنی
 ترسست بر حال نم و در بعضی از نسخ صبح ثانی چنین است که چهاره گرم چون توشه میاید سفید نم را
 نم یعنی نون اری سفید نم سین در کس یعنی نخ و تکلف آمده معنی چنین خواب بود که همین که
 تو تکلف نم شدی یعنی ترا تکلف از عالم غیب بزم داده و یعنی با وجود تو ممنون و سرور شست
 گرم چهاره را از ان صفتان و تواند بود که سفید نم سین خود از صبح سین و سکون خاک نمینی بسیار
 آساید و کسیر نشن از هب و حاصل کنایه اشوق مدوح خواب بود نم کشتن در خواب
 سال و در آن نسخ این است نیست مع **سج** را بطریق باید خواند که معنی این است مفهوم همی است

یعنی ازین جهت

یعنی این عبارت که پیش ازین نم است او از او بود یعنی باید فهمید که امر و چنین نیست روزی که
 دو ان بر اثر این شش چون با خود کشته علم شش هم را در نوره حاق را در در جلوبخ که کس تو
 یاری نه کس علم را هم شش نشان و ان صبح است یعنی معنی نشان حاق یعنی خواب
 مری نیست که در حلق است پدید شود و حق را میگردش یعنی آه ترشت و شین هم و نون در اسم
 کشته ان نوست باس شیخ تا آزاری مصدر و غیر مصدر بر دوام است یعنی دل شدن و روی
 بیار فارسی است یعنی خطی یعنی روزی که از عقب شش باران شیر علم شش علی است
 که بصورت شش است با وجود عدم حیات و شناع صد و رضی از او نموی از او گرم در
 باشد که شش را مثل با وجود در چشم علم خوف است و خوف او بر اوست اگر دلی تو با حفظ
 تو یاری کس و علم کند در کس از حاق هم رسیده او از کتد و علم را سج هم رسیده جلوه کند
 یک ناله که کتک تو کند در مد ملک انجا که صد جلوه کند بخت درم را با نایه تر آنکه هر دو
مدسال از شت کان ناله و **پشت کج** درم بگردال و شیخ را فارسی نمکین و اند و کین
 و اینها سیاه و تیره یعنی در وقت آنکه دشمن خود ستانی کند و در مقام مقابله در آید یک صریح
 تو را در دفع فایده پس از آنست که همسر کان پشت خمیده خود را از شت کان ناله برینست در
 داری آنچه بر کسر بر قلم تو مرتب است بر جنگ هم روزه و هم سال مرتب بشود و در آن نسخ بدل

نطق سال و بعد روز و نوزده روز واقع است و حاصل منی آنکه با آب شوهر است که ثواب بکند
 قلم توپش از ثواب جهاد مساوی است و بعضی گفته اند که از الفاظ این قلم مخصوص جهاد و نمود
 نشود بلکه آنچه نهد می شود جنگ در راه رضانت و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد بنا
 است که جنگ در راه رضانت جایز نیست مگر در جهاد بر ساطع اسلام است و این نویست از جهاد
 بر تقدیر سیم بقدر مرگ است این توجه و عدم مساعدت الفاظ بر بر همین مضمون نیست **بجفت**
سینه است که در مکنته اقبال که نیک شده دشمن بجفت درم را همین خبر و متعارفست که پیش
 و خسران هفتاد فرب که در نظر مردم خوشتر است و مردم را رغبت به بیاریشان نمید بوسیله و چشم
 زخم نیک در بین است که بجفت مدوح را تشبه لطفل همین کرده کنایه از خوبی بجفت او و اقبال را
 بشخصی که رغبت به دیدن آن لطف داشته حاصل معنی آنکه اگر چه درم خور همین و فریاد نکاشته اقبال
 چشم زخم بر گوشه و چنان وانگیز که مردم را بدین او رغبت است یا آنکه بوسیله معالجه نیک و
 است که با زقب است بدین بجفت است غلط نخواهد بود و تواند بود که درم کنایه از
 خصم باشد **خیمه ارجال نوشته ننگه** ثانی چکنه بازوی بی دست علم را یعنی ستر است که خصم
 در کمال خود را بهتر از تو نداند و بازوی بی دست را که کالات او است ثانی علم که کالات
 است نازد و تواند بود و فعال چکنه بازوی بدست است یعنی تشبیه دشمن کالات تو از آن متجاوز است

کلیانی

که بازوی بی چرخ علم را ثانی خود دانده و یا آنکه با وجود چرخ ثانی نیست و باید دست که احتمال تشبیه
 مفرد میفرودند و یا تشبیه خصم حمل و مدوح بازوی بی دست لازم بلکه تشبیه نیست و باید است
 یعنی چنانکه ثانی ساختن بازوی بی دست علم را بر است با مقول تشبیه دشمن کالات تو بر آنچه
 و بر تقدیر حمل تشبیه بر مفرد میفرودند و می نیست چشمت و دم دشمن که مریکه که کور است نمنا
 مثلت مدوح را لازم دارد بنا بر آنکه مثلث چنان لطیفین است و حاصل معراج نیست که نمنا
 می شود و در شرفا بدل ثانی چکنه نامی چکنه منقول است و اگر نسخ قدیم سواش نیست و حاصل
 معراج ثانی نیست که ز نهار بازوی بی چرخ علم را چکنه چه با معنی ز نهار است که در مقام
 احتمال است و چنانکه اکثر مؤلفین در سنن نقل کرده اند شیخ مصعب الدین صدی شیرازی فرماید **بجفت**
غرض نشوی که کار بندگی پشیمان شوی بخواد تو بر بخت این سکنه خاکی **صفت است که**
پیشی نه هیچ رقا سکنه سیم و سکون کاف نازی منی دشمن تو در روی زمین صفت است
 که کار صفا از نومی ای چه صفا با آنکه هیچ است اما عدد را زیادتی میدهد و از دشمن تو این کار می آید
 این بنا بر شهو است که صفا در زیادتی میکند ابا بر تحقیق که ذلت الف مثلا در مرتبه دیگر
 دست و در مرتبه سیم صده که صفا از صده که دره و از صفتی ای الا خط مرتبه این کلام
 که پیشی نه هیچ رقا صفت مختصر نخواهد بود بلکه صفتی خواهد بود که گفته و بیان واقع و لفظ

چنانکه از غفلت نیست چه اهل حساب علم انچه در قسم ساخته اند چنانکه در حج است برسم شکست
 یا بر روی خاک یا بر لوی و در اکثر اوقات مراد از شکر حسابان که در اشعار قدما حضورا
 خاقانی بسیار واقع شده است و هو یک صحیح برسم شکست بلکه منوالط از برای علمان
 مثل که هرگاه مضروب باشد حاصل ضرب دو مثل مضروب فیه است که خاک زاده شده کاف
 فاسد پر دشت و طایر گشت پست و شکلا بر پشت زمین باد قرات بعبادت کاینکه شکم
 برین توفی شادی و غنم را یعنی تا پشت زمین بسبب ان موجودات باریه وجود خانی شود
 بخوید و بگری تخی از و حاصل نشود تا شکم زمین بسبب شدن موجودات که کم عدم برین شود چون
 که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند رفت ترابروی زمین قرار باد که این هر که در فضا و غیر ان
 منضم جسم و شادی باشد که بر روی دشمنان و دوستان تو واقع می شود خواطر بواسطه تو
 و نظام ملک است و علت غائی شادی و غنم توفی در بزمک است چه سر به بیوق نموده ناهید
 فلک شعبه مشیت و هم را عیوق کو کبی است روشن و بزرگ که از شمال با پروین طلوع کند
 چنانکه میان هر دو مقدار دوتره بالا بود یا زیاد و ناهید زهر مشیت یعنی هم و لام و سکون
 تا این مشلین هم یعنی باه دو آرنه از او تار خود و او تار خودش قدما دار باب موسیقی است
 چنانکه گفته اند ج نانه سحر با هم حار و برید مشیت و هم بعضی متاخرین یکتا برین افزوده اند

و از نظر نام

و از نظر نام کرده اند حاصل معنی آنکه ناهید در بزم نقیشت و هم را چه و بیوق نموده ناهید نمون
 نقیشتان بیوق کنایه از بلندنوتن ایشانست بطریق گفته بیوق رسیده و بعد از نقیشت که
 تا مشربش با آنکه از نقیشتان غریب است که با سواست خاک درشت از سجد احوار سجد تا سجد
 برین صحیح شمر صحیح را احوار ازادگان سجد بر مال عهد اجداد شمر نقیشتان سجد و هم است منرب
 پرست و کلیم صحیح در کلام قدما سواست است صحیح شمر منرب یعنی هر بت پرست و هر بت پشه و تان
 بت در تحت شریط اولست اما این بت شریط دیگر است که جز بر شریط مقدم شده این شروران
 بر وزن و توانی و ردیف است کار و زیبا طلیت فره فضل و کرم را و امروز قایم است صحیح صحیح
 شکست شمشین هم جز فرقه نقیشتان کرده راشادی زیاده از حد یعنی این قصیده در جواب قصیده آ
 از ابوالفتح رونی که مطلق نیست امروز زیبا طلیت فره فضل و کرم را و امروز قایم است
 عجب صحیح و قلم شکست شمشین هم و کاف فارسی عجب احوار هم کلکی غرض در جمله
 خدمت کاران بویضیم یا حلی و قبح باه موحده و نوب برضیم با موحده فوسج با حلی هر دو یعنی از روست
 شمس فخری لوی که از فریاد موحده پشه نقل کرده است سنده گویند دست وزارت شمشین صحیح
 حوض خورد و حوی حور دسات قضا خاتم الکثیرین کنکین او را شمشین سبز پشه در شرف نام
 مسطور است که چون هم چو بشید و کنین و چون اسب باه و اصغف امثال اینها ذکر کنند پادشاه

و چون تا این رسد و اول این واقع شود سکنه زهت و اکرابی و پا لاله در گنبد پادشاه مشهور است از کوه
فوس بلبل نیم خوانند و بنام کبر نزه و فتح را نام مشهور است قدس ان مشهور است معارض جمع منصفان
مقیاس تقیاس کبریم و سکون هافا نازه هم کبر نزه و فتح هم تمامها صبا بینه بار است و در دنیا را
نویسند جهان مرغزار جوی را مراد از مرغزار جوی بهشت است صبا تعویض زلف نبغه که در شئی نبغه
سوزد و در این شئی را حدیث عارض کل در کف و لاله شینه نفس نامید بر دشت این دو معنی را
چو دید نامید کین یکدوتن ز شکر متابعت نموده عقل و تقوی را زبان سوسن آرا چشم ز کس است
خواب نطق و نظر داد بهرامی را تقوی کسی و اید و خن و متعریف کسی شدن نمی دور و عفتن و آرزو
کردن انمی کبر همه حرکتی حاصل معنی که صبا در مقام رسوائی نبغه و کل بود سبب طلب صحبتی که مرف
واقع بنودستی زلف نبغه دراز کرد و نبغه دویغ او را راست کرده شیدا بر او در آورده با آنکه
او را از روی آن بر آورده با آنکه او را از روی نبغه بود بنابراین توجه و متعریف او شده نبغه از روی
بر آورده بعد از این صبا حرف خناره کل بسایان آمدن کل شینه یعنی کل هم صبا را قبول کرد چون صبا
کام خود از این برد و حاصل کرد نفس نانی که مرئی و پادشاه ریاحین است آگشا کین با دوس ارشکریان تو
اشنانی کرده ام چون نفس نانی مید که دوتن از شکر او یعنی نبغه و کل صبا عقل و تقوی کرده از دوا محرم
لاش شانه ایشان نیزه زبان سوسن را مطلق چشم ز کس را مینا کرد تا بعد از و کذب اینقدره و ارسیده معلوم کند که نبغه

و لاله شکر نانی

و کل شکر اشنانی صبا نیده می ان سلوک ایشانرا چنانکه قیمت نفس نانی اعلام نمند و در کاشخ
بل کل شینه لاله و عقال برداشت لاله خوا به بود صبا یعنی لاله اشنانی صبا را با نبغه و کل
شینه و غمازی کرده نفس نانی گفت و خنده که درین نسیب است که عدم تمامه کل عقل لازم
نمی آید چنانچه صبا حرف کل زده شکر کمانی نیست و ادم قبول کرده شاپه قبول کردن او بنا
بر این نسیب از شکر سرون نمی آید و جواب شکر که اگر چنان صبا را مسموم کرده شاپه اما سلوک او بنویس که صبا
در حق این نسیب نمی برد چنین اراده کند باز قیاس است از صبا عقل و تقوی و مملکت که بطل است و جواب
صبا عقل و تقوی را نبغه و صبا عقل را بکل نسبت دیم بطریق لطف و شکر شوش اما جواب شکر
با تجاب سکون شاه در لفظ عارض و عقل در کف یعنی قبول کرد ما مقادیر قطعا و شاپه که بعد از
سرد آوردن نبغه کل که حدیث خود را از صبا بشنید قبول کرد و ایضا جواب با آنکه مراد از شکر ان
که ساد و عقل و تقوی کرده اند نبغه و صبا یا نبغه و لاله است جدا غمازی کرده غمازی صبا
عقل و تقویست صغیر است اما جواب اول از چند وجه است و جواب اول که حمل کلام بر خلاف قیاس
اوشده دوم آنکه محتاج به تفسیر است سیم آنکه بنا بر این لفظ عارض در کانیست اما جواب دوم
بیط صبا ارشک نفس نانیست اما جواب سیم از آن جهت که بر گاه شکر نبغه در صبا لطف عقل
لاش شانه کل یا یک نفس نانی نمی برد و نبغه شاپه تا بعد از و کذب غمازی او نیز وارسته و صبا

غازی او اوست معلوم نمیشد که در کتب بعضی را ما را تا چارست از حکم زیاد
 یکی از کلامها و لفظها که را در کتب بعضی دیگر پیدا نمیشود که نفس بانی لفظ و نظر بسوس
 و کس نصیر و بزمی را یعنی از برای بانی یعنی مع ذلک حکم زیادتی را اولیست چرا که زیاد در کلام
 هیچیک از ذمه نیست و در خطیران ارجح و ارتجاع میان او بهر تعارف نیست بود و اگر مینوع
 از کلام ایشان که تو چه ممکن نیست تا بر بار بارانی قابل مباح و در همین قصیده راه قافیه ردیف حتی آری
 معلومست و اینها نیز سرود بلوی از اینگونه است چه مگر اگر چه بختن خون بود گناه تو خون بریز
 برای مبرایا و در بعضی از نسخ بدل لفظ است سیم قطعه این بیت واقع شده چو نفس نایم تو می زار شکرش
 که پشت پای نود از آراف تو بر او مال بود و یکیت چنانکه سوسن در کس بخت است نهی هر قدر چه بخارا
 چه دعوی را نهاد خفت استی نهاد با نیست یعنی خفتی که ان اتمام است حاصل معنی آنکه چنانکه سوسن در کس
 حیالند که هر چه از غش و لعل شکرند بر بند خواهد نگاه آشنای صبا و خواه دعوی آشنای او و بلا قدرت
 و عدم ملاحظه از نفس بانی نفس بانی اتمام نمیشود بی تقویت دین فدا و صد گشت ما تو بود و پناه
 دست موسی را ما تر نشویم با و شکر کار نامی نیک کی از اجزات موسی بود و پناه بود که هر گاه دست
 از گریبان بر آوردی پنجه او چون پنجه قاب بودی و بسبب آن پنجه رواج دین دادی حاصل معنی آنکه
 تو در تقویت دین صد گشت اعراض برید و پناه موسی نهاد یعنی تقویت دین باز موسی میکند هم

عزیز

عقل تصور کند جلالت تو اساس ملوکت کجاست و تصور مصدر است اینجاست هم حال تصور عقل
 قاهر اساس را بنوعی جزو بنیاد اساس یعنی هر دو معنی این بیت را بطریق استقامت انکاری باید خوا
 و مصرع ثانی لفظ مبرع اول است بنحاک پای تو صد بارش طغنه زد و دست سپهر تخت سلیمان
 پای کس را یعنی چون خاک پای تو باز آید سلیمان و تخت زرش و نیست خاک از اسب طعن برتا
 ساخت شش یقین بعد از آنکه در حقایق المعجم عدول از جانب صواب و شکر را مینوع چهار نوع است کشف
 سیم است که در بعضی از اوصاف روح و عجا و خیران خندان خلوت کند که کجاست است و عقلی رسید باریک
 ادب شری را کس کس بود و این بیت که کرده که شکر از این چنین بسیار گفته اند که اگر من جو خندان بهر خندان
 ترا چنین بود ترا چنین است و لطفی و اگر خندان بهر خندان تو چنین کردی و بعد از این عبادت و استلا
 کبره یعنی از کبره قصاید حکیم انوری و بعضی از باقی شواکه این بیت فغانی در مع پر خود کشف
 علم داشت که در این بوژی قیام استی و علم بر سر طوفان او چنان است منوی فواید چون هوا
 سر دی پذیرد جای در کاشانه ز صحنه ما ساغر و جواب ما میخانه از آنجمله است گفته کلان
 جسم و شایسته و دلی بر شریف است و دلالت کند بر بی تمهیدی شاعر و قهر و قوت
 او در دین نمونه با تدریس آهلا بعد ابدیه بهر چو خدی رایت قلم برت گرفت قصه را بر لب
 جواب خوبرو یعنی جواب خوبرو تو در روان مثل نقش بر آب صورت نمی بندد است آنچه در معنی این

مشهور است و پوشیده نیست که جواب لغوی عرف قبول قومی در وان نیز کونین پس اولی آنکه چون صفا
 اصطلاحات بر لب ساینی در حال آورده بر لب نویسد در حال یعنی فریبه فزا کرم تا حاصل معنی آن شود
 که هر چه تمضا قومی رایست قضای کمال قبول میکند و جواب بگوهر آن مثال که توفیق تو بر آن خود
 زمانه **یک گنه جریانی** رایستی هر کس که خط تو بر آن شبیه از بسکه بال و پکار است زمانه از راه بر می آید
 آلابرای آنکه خبر و آنچه با آنکه از زمانه را طریقی میکند آلا در آرزوی آنکه خدا در آنچه و از بس که طلبت
 کن این ناز و کسب و آنچه در همیشه در این آرزو روزگار میگذرانند و در نسبت که در ضمیر توفیق را
 به هیچ لفظ تو نمون زنی نه چو نهد **در غایت کرم از کلام توفیق نیست در عفا و تو صد نمون کونی**
 جمهور بر آنکه یکی از این دو بیت به ال از دیگر است که بر مال بر دو یکی است و جمع میان ایشان ناسخ
 اختلاف واقع است چنانچه اول بیت است که در ضمیر توفیق است چرا که هرگز در کلام تو لفظی واقع
 نمیشود و همیشه در جواب سالی هم میگوئی مال نیست که کنون را و با خندین میدانی که هرگز جمع درین
 ایشان نیکی یعنی زمین در کلام تو ظهوری که مفاد در سوال است نسبت بکدام لفظ اگر چه زمین را آ
 باشد در هیچ یک از کلمات توفیق بکدام لفظ اگر چه این معنی نیست بهر حال هرگز تکلم به نیست و
 لغوی بود که آنکه فی جوده است یا آنکه این مان کلام است که تکلم با و منافی کرم باشد **وجودی گفت تو**
عیش تو در جهان کرم و سلوک بجای من و سلوی را سلوک و افنی عیش و خوشحالی و عیش فراغ و

دو کلمه

و خوشه های آن شمع شمع و به نون که آنکه این و بر سبب آن غرض نیست که بغایت کسی که محور و بوی سمانی و نم
 سین جمله بر کونین می آید چنانچه سال در تبه مانده و همه روز مانده بر ایشان من و سلوی با زان
 آنچون خورشید منور بود بسیار از آن دلگیر شد نه چنانکه موسی خلیف میگرداند که تا عوض مانده
 نازل شد تحصیل در کلام مجید مذکور است محصل معنی آنکه پیش از وجود بود دست کرم تو حال وجود چنان
 شکست بود که حال بی آنکه از او تیند شکست خود فراموشی عیش میدانیست وجود خود تو را هیچ فدا دورت
 وجود بهتر با قضای منور است امر را یعنی اگر وجود تو تمام عیار خود که رایتی و اور را رضای از دست
 وجود نامی قلب عالم نهد و قضای اول وجود را که از اقلیم عدم متصرف در آورده بود بر تیند و خست آید
 او را ارتیه و زده خود کند و بعضی را هیچ را هیچ خوانده اند که بدل یا چلی با موده باشد چنانچه حاصل
 حالی از کلمات نیست **بهر کس کلام تو شکر فدا با جهان** که تیغ سید نما بچشم نفسی با یعنی شکر فدا
 را با آن همه حجاب است که سر تو چنان شود که در چشم نفسی با محال عین و پیکر که دارد برکت پیدا
 نماید یعنی هیچ از او اندیشه میکند بزیر تیغ تو شکر فدا بر باب **نختم ناره خلق بهر جوی را یعنی**
 کار خلقت که تیغ تو را ابدار کند و کار دشمن آنکه کلورای حمل آنکه جریان کند ان تیغ ماده کند
 و کلام در در دین است مثل کلام در در دین است **عیش تو در جهان کرم و سلوک بجای من** که بگوید **عیش**
عشای کبری را چون در استن این بیت موقوف بر بدست است یعنی اصطلاحات است که بخود است

حجت است که انبیا بیکدیگر و برانی کوه و از فلک البروج اراضی مشرق و مغرب کبریا برین
 خواب بود و در برین شرف طلوع و ان جزو که بر ارضی سبب طلوع و غروب کونیند و از طلوع کوه در
 فلک البروج را بدو قسم گنندند و این دو جهت که در زمین نشان طلوع و غروب است آفت چهارم و دوم اوقات
 و آنچه در یکی است که در دیگری نیست و آنچه در یکی است که در دیگری نیست و آنچه در یکی است که در دیگری نیست
 و در هر دو قسم اوقات را که کونیند همانست فلک البروج که بعد از طلوع بر توالی بروج مثل بعد از
 انست بر توالی مثلا بر کاه فلک بر اول حمل و قدر اول ثور و اول جوزا طلوع بر سه سعادت اول سرطان
 خواب بود و هر دو جهت از فلک که برین در وقت اجتماع در آن جزو است قبالت از نسبت از فلک البروج
 که در وقت قبل ازین ان نیز که تحت الارض است در آن جزو است با این جهت که همان بروج و وارزه کانیست
 یا مخالف بر کواکب است که در آن کانیست که در بروج تمام کواکب که در آن کانیست و از آن کانیست که
 است از آن کانیست که در بروج با این جهت که در آن کانیست که در بروج با این جهت که در بروج با این جهت
 مساوی گنندند هر قدر از آن را در جهان کوی که با او داده اند مثلا در و ج اول حمل را در بروج ثور و جوزا
 بر یکی از بروج مختلف گنندند و هر قدر که کوی که با او داده اند و در هر دو جهت که در آن کانیست که در بروج با این جهت
 و عمل و قوس مثلا اسی نه و ثور و جوزا و در هر دو جهت که در آن کانیست که در بروج با این جهت که در بروج با این جهت
 انبار با شرف اسی در روز اوقات است و مثل انبار با شرف اسی در روز و زهره و قمر و مریخ را با شرف اسی

در روز اول

در روز و زحل و عطارد و مشتری را با شرف اسی در زهره و مریخ و قمر و آدرب شرف کانیست از اینها وسط اول
 دارند هر یک از سیارات را اختصاصا در فلک است که بیک در جانب و دیگر کواکب ان اختصاصا
 بان در جهت ان در جزو در شرف ان کواکب کونیند چنانکه در هر جمعا اوقات اصول و دلائل گنند
 عسبر و در وقت یکی دلیل جان و یکی دلیل که بقای هر دو است دلیل جازا سیلاج و دلیل ترن که در فلک
 کونیند سیلاج لوجی است یونانی یعنی که یا نو و در سیلاج یکی از پنج جهت علی سطل البدیه برین تریب اول
 قریب سهم السعاده و ابرو و اجتماع مقدم چهارم سهم سعاده با جزو استقبال مقدم پنجم در طلوع مثلا از جهت اول که
 شمس در طلوع یا در دوام یا در یکدم یا در ششم یا در نهم یا در دوازدهم شمس سیلاج است و الا نظر بر کانیست که
 در یکی از این پنج بروج مذکور یا در پنجم یا در چهارم یا در پنجم بعد از طلوع است قریب سیلاج است و الا نظر گنند
 که مقدم برین توالی اجتماع مقدم برین بوده یا استقبال که مقدم اجتماع بوده یا اول نظر بر بروج اجتماع
 مقدم گنند پس سهم سعاده و اگر استقبال مقدم یا اول نظر گنند سهم سعاده کوی که بجزو استقبال
 مقدم هر یک از اینها که در وقت یا مال باشند سیلاجند و اگر چنانکه ازینها در وقت و مال و قد نباشد سیلاج
 طلوع خواب بود و اگر توالی نسبت اول نظر بر کانیست بعد از این شمس در جهت دیگر سیلاج است در جهت
 تفاوت نسبت اما که در آنست که بروج سیلاج یعنی بروج که سیلاج در وقت مطرب باشد یعنی صاحب آن
 یکی از شرف و جدا در آن بروج یا در جهت در سیلاج برتت ذکر است هر کوی که در که در حدای غیر سیلاج

کبری و صغری و وسطی عطیه کبری شمس که پیش از بهشت صد و پنجاه و پنج سال و از اصل که کمتر از همه نگاه
 بهشت سال و کبر عطیه و وسطی عطیه را که پیش از بهشت چهل و هشت سال دیگر و از برترین که کمتر از همه است
 سنی سال و نیم عطیه صغری مثل کبر پیش از بهشت سی سال و از هر که کمتر از بهشت است سال و دیگر
 سیاحت از عطیه ای با این نظر فاین است سال شمس عبارت از یک دوره اقامت فلک ابروج را
 و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود پیش از نزع چنانکه مایه از ذم که از نزع
 چنانکه متفرقین یافته اند و اما اتفاق این که هر یک چهار سال یک روز سیصد و شصت و پنج سال چهارم را
 سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال را که گویند بنا بر آن روز از این روز زاید نباشد
 چنانکه گفته اند این سیصد و شصت و پنج سال که گویند سال قمر سیصد و پنجاه و شش چهارده
 و یازده و جزو از نگاه روز راسی بزرگ کنند یعنی هر صد و سی روز و این که هر سال روزی که
 و سال نیم سیصد و پنجاه و پنج روز که آن در سال قبل از روز زاید می شود چنانکه در هر سی
 سال بازده روز می شود محصل معنی آنکه تراخه ای تعالی عطیه کبری که سیصد و پنجاه و شش
 عطیه ای کبری را که پس از آن است یعنی هر سیصد و پنجاه و شش سال که هر یک که سیصد و پنجاه و شش
 و چون مقام مقفی باشد است یا این که هر یک که سیصد و پنجاه و شش سال شمس عمل کنند نیم
 و از عطیه ای کبری شمس اراده

نیم که در عطیه ای

نیم که در عطیه ای کبری پیش است و مجموع سال هر صد و پنجاه و پنج سال و در وقت سال شود
 و علم سیم با چنانش دوی خوش موکب کرده سواران اردی بهشت پنج هزار و پنجاه و شش
 و سکون را و کسر لال ماه و نیم فارسیان و روز سیم از ماه شبان یعنی پنج هزار و روز قربان
 انسال که این قضیه گفته شد چنانکه در اردی بهشت واقع شده است هر چه چشم دارند
 کبر سن چندی پیش که در شش شری کبر شین ستاره است که از پس چهارم بر او را کلب
 الجبار که سیصد و شصت و پنج از طوایف انا در با هم جایست سجده کنان پر شده که انی الکفر است
 در تقی که است که ستاره هر که روشن را که بر دمان کل الجبار است که یکی از هر که
 و کلب که هر که که بند شرای بانی خوانند و ستاره دیگر از کلب که صرا که اینها یکی از هر که
 و شمس خود در سیصد و شصت و پنج از طوایف انا در با هم جایست سجده کنان پر شده که انی الکفر است
 سیصد و شصت و پنج از طوایف انا در با هم جایست سجده کنان پر شده که انی الکفر است
 فی الشرفه است چنانکه نیز زبان شدن و غنمای سخنی رسیدن بوضع کمال رسیدن
 در وقت که شمس مانی شمس مشهور که دعوی بجزی کرده و تقوی بر او میجو و دست او نیز
 و سینه است علم نمره بصره و بصره و در جمله شده در هر چه شمس را و با موحد هم
 که انی الصالح فی معرفت گفته اند انی چه نمره که در نمره که در نمره که در نمره که در نمره

دوزخ و کرانی زبول شیخ ذال جبهه بر سر دوشان و کابیدن فروی فی فریه رواج صحیح
 بوی خوش سینه بکبرین ساز کاری کنی لعل کاف تری و سکون بین جمله کبابی است بر
 مجا کبریم الت رت کردن جنبهاست و در جمع مقدار آلت اندازد موری بضم شین شود
 کردن ایستاد غمزند کانی موی بضم سیم مردگان لات و حقی نام دو بیت مذکور
 در کبیده کذاشته بودند مری بضم سیم سکون وال جمله تحت کذا قبل از دست مری کبریم
 التی است از چوب که سرمان خاند و شطلان موی عروس بیان هوا کشته و بختی
 سرخاره که بند و ح شماره بنامدی و خود را بی دشمنان ممدوح خواهد بود و همراهِ درین
 راج کبیر ملک است چنانکه بصر چین در بیت لاتی **شتر خواندن راوی روایستند**
 و در زبان سابق شتر خود شتر بر ممدوح بنواخته اند بلکه هر شتری راوی داشته که در
 ممدوح ایستاده شتر را با از خوش براد میخواند و مسود مسلمان گوید در خطاب برای
 خود ایوب الفی نام بر من این شتر العیب کبیر تو با و از جان فرای بریج چیست که اندر دست بر
 هوا فضا و از و در **بصر** هم و کمر اندامی بضم حمره و سکون بین همه و کمر شین
 دو شاعر مشهور از صفای غیب بشری بضم بشارت **نظر زبیده باد باصردین را صد**
جهان خواجهر زمان و زمین را نظریاری کردن و غمروزی دادن و کشیدن و یاری و ش

اکبر و سکون بین و یارش شفق نظر و او ماند **ککک ککین** یعنی بین او و بر سر اطلق
 دوده که از اصر بر است و یار او سکون ککین را نظر داده که چو رت از دن ککین است چکا
 و فرستادن با طراف با طراف را چند و بست ککین بر یار بران است که بخت
 خاتم را بدست کبیرند و در هر ایام فخر صحنی مذکور است که اگر چست است که خاتم را در دست
 کنند آه چون سحر رفته است پس سنت علی غم ایشان در دست کبیرند **تکرم کار را بر سینه**
ککک و ککین یعنی آن را درین ککک ککین که از یار و بین اطلاق و نظر فایده بردماند اول
 خستند بلکه تکرم و کار را که یار و بین ممدوح دیگر مستبدان ممدوح زکات و ککین است و
 کنایه از آنست که ممدوح پیش از بصر و در تیره وزارت فایده بردم بر سینه بند
حسرت تر قیضند که در کمالش در بین کرد ملک در بین را
 یعنی خلا ممدوح را لظنی و ترقیبی است که در حسرت آن نظم رنگ در بین یعنی آنچه
 در بین شده در رنگ بر دن رنگ بر خط ممدوح می برد چنانکه در بین رنگ بر او بر
 اما در نسخ قدیم بجای رنگ رنگ نظر رسیده و ح حاصل معنی است که در بین حسرت
 ترب خط و چندان کریت که رنگ او در بین شده یعنی کبابی و با خر رسیده و بنا بر
 اصل تر مثل این معنی محترمت محملش آنکه حسرت ترب خط او رنگ در بین را یکبارگین

و ای ل صبح جز بای غریب و منگوم حسرت برتخت خط او پهنه نه ز رشتک برادر تین پت
 کیش که کن چون کج بود تو پیردخت **بحر خان سوی جز تافت و دین را**
 یعنی چون دید که مدوح کبریا کز پیردخت و ای ل نوبت با و رسیده و کسرا و نیز پیر
 خواهد شد خان خود را بوی بونافت تاوری خود را در این کف و از نظر مدوح پنهان سازد
 با آنکه خان و دین خود را بوی بود که در درین تعاقبت از در باماف و اورا روانه ایجا خست
 تا مضبوط تر باشد شاید که مدوح بدو رسد و بخشد یا آنکه چون مدوح هر چه در کیش کان
 بود بخشید و در یادید که دیگر چیزی نیست که او بخشد و از سایل شرمند که خواهد بخشید خان خود را
 بطرف جز تافت برای ورودن دریا که دیند کرده بود و هیچ بخند که **چشم از زمانه بچو است**
بشر بچراز برای لوح سرن را کفت خفا کز پی سباحت زنده است کاتب عز روح این را
 سباحت یعنی سباحت یعنی دوشل شرد پیکت و پیکت و غیر ذلک هر کبریا در هر دو کوه
 تعویذ بیت تانی را بطرفین استقام نگاری باید خواند یعنی اسد فاخته که داغ اوست از برای
 خود از زمانه بچو است که داغ مدوح بران او باشد خفا در جواب او کفت که تا کوه عز
 جبرئیلت و زمانه کاتب تقدیر هر چه تقدیر است اورا ظاهر می سازد کاتب تقدیر کز
 جزین از برای سباحت یعنی **چشم از است کبر برادر** **سد قدیست حصنای همین** **کوه دین** **نشد**

سجده کن بر زمین نهاد چوین را حصن کبریا حصن حصین یعنی حصن محکم فصل بود از خوراک
 خارج از قلعه و بار دی نخر باشد بعد از آنکه پادشاه حضرت نامه در خراسان قلعه هزار باب که حکایت
 خراسان بوده بواسطه فرود آمدن فیصل قلعه را تصرف در آورده و از او است اهل قلعه دانسته و در پیش
 نشانین قطرا شاره بطرف خود آمدن فیصل مدیت سابق بران که در این محضر ایراد ان مکرر می شاره
 بشاعت و زیارت نیال کبرونی با باطنی نام بهمان است **کین یعنی** یعنی تانی ترشت با کاف
 نازی نام پهلوانی و پادشاهی شرف نامه اول تقدیم یا بر لوان و تانی را بجز تا کاف فارسی گفته
 و صاحب جلاله است تاریخ نیال کبریا یک کله دانسته و گفته که پادشاه اقیس را کبریا مکره و کونای
 زشت و کسر نام و سکون با ی حقی و عین محو نیال کبریا گویند و اقیس از بلا و شرف نام نیست به
 سابق مفضلان است که دو نام پادشاه و اطف کجا بود اوقع فی الفیض **فصل** کاویدان و سبوت کردن
خست یعنی عین مجر و شاه شسته لاف کت کبریا کت عین یعنی **چشم** کبریا کت مادری یعنی
 که از آسمان دکن در جهان یعنی **سباحت** کبریا کت روان صاف **عین** یعنی مای محو و کسری
 بهیوادا مبداء استوار و سب **عین** یعنی مای محو پیر کبریا ای ان **نشد** کبریا آب
عین هر چه در و صا و منقوصه با و سر دخت که او از کس **عین** یعنی **عین** و جمله از و سب کشتن **عین**
 تا بعدن نشود ضمیر هم و سکون تا شده گوش و بی بریدن **عین** یعنی **عین** و معنی **عین** بر هم

ستاره است روشن بگری ذات الکرسی که صورت دهم از صورت های شماریت فضیلت
المحققین مولانا شمس الدین محمد خنری در شرح تذکره آورده که مشهور است که هرگاه کف غضب
نصف النهار رسد در اوقات دعاستجاب شود الا از ظلم اینگونه نمی آید **بهدار استیغاث**
خوشبخت را در چنین نسبت چنان ز چندین پند **صل من بنده فعل و یکران بودی برتر حال**
و عدل حق بر بلند چو با شد بر باب در جمیع عهد مکتوب است و در بعضی حال جهلایم
رضیت از شاه امیر جمویان عرب خوابه سلمان ساوجب گوید همان قول عروسان صبح کلا ترا
که در قبایل اعراب و عدلی اما این دعاست که در عهد باغی را که نام عاشق را با
بیخ را با ده بای موقده خوابه سلمان ساوجب گوید **رعد چون رعد از جهنم آمد بیوی را با**
با چون دانی غنچه قدر انوشا و با چو بزرگ پند و قوی از بزرگان سلیمان **و در کتب مشهوره از خود**
سد ابلیس سین کی بی است معروف که گویای خورد و بنزد روزمان اینین برای متوسط
صل خورد یعنی ماسل پد لرزانیم و دشمنان ساکن فارغ اهل دار کم و مسلکی که در این
اکه و بگزار از جهت واقع خواهد شد و روز نصرت میکند **همه از وی خیزند چو کوه**
کاو پای اندر میان در دران خردن جلا بلیغ **خاکچه زمین کلاک که پای روان بران**
یعنی خلاف عقل کن و محشر دشمنان را در غیبت مدوح بعرض او رسان چو اگر پای جوی

که هر قدر در انسانی از این نیت و پند از این سخن که دشمنان هر چند با کرده قطره باران زود
ابری که کبک که کلاهی بر سرش نهاد از جناب جاب بضم جاد معروف و در مطایبات
کلاه بر سر نهادن یعنی کلاه کردن و چیزی را عیب نما کردن و عظیم و نمودن آمده بنابر
اول بنمرد که سرش حرمت با بنابر ثانی تعجب حاصل اول آنکه اگر بنظره بچندین اعراب
کلاه جاب بر سر نهاد و او را رسوا کرد و حاصل ثانی آنکه اگر کسی بنظره بنماید که از او نظر به عظمی نماید
از پی صاحب غرض رشم غنچه دم نراه **این مثل نشیند باری اذاکان از آزار**
در و نه لفظ است که علیه انبیا در ان کتوبی بود که از جناب حضرت خاتم خود در دست راست
روزی نام از خراسان بنیاد و پیر در انسانی راه او را بر ف و صحنه فر و گرفت چنانکه راه
کم کرد و نه است که بنیاد در کلام است مضمون شده است که بنیاد کردن از پیش از وقت
مرام عظیم حال خود را بر من رساند از رخ رانهای مصعب و بر سر نه در قلعه که در کلا
بهر در کین نشسته بود چون رخ صدی دیدی از او ای تا چنین آمده کشیدی و بعد از آن
بلام او اندامی دهیم از بنچوره او پی بر روی رخ زبان بد لاری کبوتر گوید که کشته
مرام کرده تا در این پایان تا نم و کشد کات را راه غنی کم بر و از کن و بر قلابی گویند
نیا این است بعد از ان سبابت بره کبوتر چاره فریب او را گوش داده و نه را تمام نمایان اند

انسی و اشاره باین حدیث در بیان حرب مثل شده که اذکان الغراب دلیل قوم بیستیم است
الذکابین یعنی هرگاه که نایخ و دیر فوجی باشد بر خویشتن که این را زاره مردگان نامیده هرگاه که کسی سخن غری
مرد و نصیحت اندر زبان این مثل بر او خوانند **شیب** یعنی سیم و کسرتین پر شدن **شباب**
یعنی سخن جوان بودن **غریب** یعنی سخن بجهت بماند و فریاد **غاب** یعنی بگریه غاب شد
پدربند و نوبند **تعب** یعنی با جهای بار یک کف کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی
است که چون به متاب بر او بد پاره شود زود با بفتح زامع زاو به کج بضم کاف فارسی گویند
یا بفتح سیمه و یا حلی بوی و من اندن ر قاب بگریه کردن نهادن **مالک** یعنی کسی
که مردم از حکم او گردان بچند میرصدت سخن نمی بیاوردند و بازش عقاب بضم عین همگرا
بنت بگریه خفت و با بوجه شده و نام شهرت است نیز کذا فی رسال لغوی اما لانا
بفتح الدین بضم اول و فتح ثانی یعنی کرده و در این سخن است **باب** خاص **باب** یعنی سخن
از دشتی که در حوا مثل آب می نماید و آب بنت بدر بفتح باه هزار در هم رزیم بفتح راهمه
و هم و سکون را می بجه از سخن میرزا و شرف نامه تکف فاش اما در سالی بگریه آورده **باب**
بگریه نامشده جمع و آب و آب با هم می آید **باب** یعنی تا آنکه اقباب چون نور جی یا
خفا بنیان شود و این کلام مختصرا ز سوره سیمان است علی سبنا و علی سلام غریب و غریب

مؤثر در دن کلمه که موقوف است کذا فی الشرف نامرغاب بضم عین برنده است که او را الی
کوبن بفتح کز و صم لام عقاب بفتح هاء بجر تک کسی که هر سه در لوح محو است پس این
بضم ضا شرح بفتح شین بجهت و راه جمله و سکون هم نازی بند خیمه کذا فی الشرف نامه و درین بیت تشبیه
منفی یعنی منزه لغز یا جمله تک شرح غار و چاکه سکون غار و و طاب صبح که غار و چاکه است
غار در زنده بگریه نون و شرح رای فارسی غمناک و فرورده و بزم ده **کنت** از زمین قرار **باب**
کارم ننوده از **غواب** نواب خیمه ها هر سوزی زون غواب هر سوزی زجر و جب غیر
زرت سهل و صل میرزیت در بهمای یکجا سدل کشته و در آب غمناک از هم که هر که برای دیگر
بوجود نیامده و نخواهد آمد بطلع من و **باب** بضم هم و کسرتین همگرا که در کار جاری قاف
ناید طاعت نیز زنده و غایب شده **باب** خفا کننده و قرار نایم زده بجای خود در زبون است
غاب غیب نمیشد بصل قاصد بفتح دال جمله و سکون هم و عین جمله است **باب** رزیده
عوانی صبح خاق و عیان مانع عیون صبح علاقه علامه بضم عین و استکلی بجمعی بوسی باشد سخن
عوال نیز نامی تشبیه و **باب** بفتح قاف و کسرتین همگرا نیز نامی برنده و بگریه جمله زکات
کنند که ن پس از آنکه بگریه شوند کلام بضم کاف تازی و فتح لام مخفف سوزی جمع کرده و بفتح
فارسی نیز گفته اند **باب** ابر و **باب** بازی کننده **باب** بضم هم و شرح عین جمله شده در مرغان

در زینت القلوب مرقوم است که سینه در میان رویت بدین شرح است و در میان
مربان سرخ بود و بدین شرح زرد سفید سیاه نیز چنانچه است و در حجاب البطلان مسطور است
که نسبت او قهر در باب کثرت نیز باشد سنی نگینند و بکنند چون با دریا و وز و اقیانوس براد
تا بسج خود صاعده حجت محبت حق بکنند و نایب توبه کار جانش بضمیم کثیر الحجت
و عیبه اولت بازیت و بیعت است و در بر و شوق نیز استعمال شده که از اشرف خاسته است
بسیخ قاف حقد و بی چیز ایضا نیز نایب غارت گشته نو در کیاب شدگان و اوج
نار و آت غریب صبح غریب بکنند و خوب و عجب حجاب حق کنند و حق گویند و نایب
بکنند و نایب شرح کاف باقی قوت لکرا و اوج بکنند است ایضا باقی طاهر که نماند و نایب
در حد در گذشتن می نایب شرح کاف بکنند و نایب شرح کلام جمع حلی حجاب کثیر هم
و حق نام حلال مرغ مشکوف ظاهر و اشکار مشوف ارز و سنده قادم از سزا ننده و نایب بکنند
حجاب سحر با صبر غریب هم که شمشاد و نایب شرح کلام غریب هم و کسر لایه که با در کلا
نایب شرح هم بزرگوار صبا قانون اصل نایب هم نایب شرح کلام غریب هم و حق طاکسی که با او سخن
گویند کلام غریب هم و کسر نام باد شاه غریب هم و کسر طاعتی گویند و طاعت حلهای طریقی
حلهای کب روح بضم دال و سکون روی جمله ضد و قبح که در دریا در آن نهند لای غریب هم و نایب

مروارید با تیر عطار و مارب حاجت خازن خرمینه دار نایب قایم مقام مصاب شیخ هم کثیر
و اندوهها او را کثیر هم بکنند که در این بخش راب کثیر تا قوت غیبه همه روز و صبا
جمع مبداء اول کار تا و چنانچه و صبا دی علوم را کب صیقل تحصیل است که این همه کثیر
همان ان خار و حجاب جمع غایت غایت اخر کار تا نایب باشد مثل آینه و نایب
حجت لکرت همین سرف توره و نایب حجت حجاب کثیر هم نایب غیبه غایت غایت
چون بضمیم هم و سکون را آب نیک از شیخ زای بجه و مذهب نما بر هم سفر علی بنیبا که در کثیر
شکل بود و مراد از کثیر هم بضمیم حدیث و کلام است و از نقطه نون خود مانا یعنی نفس نوره حجاب
اموات عیسی رسوا بکنند که در مانا تو قلم از زرا بکنند و او را در شکل خود منقول شرح نایب
با کثیر بکنند و تصویریت مثل است چنین نمی توان رفت بر کثیر هم نایب شرح کلام
فوج حجاب کثیر هم نایب حجت حجاب کثیر هم نایب حجت حجاب کثیر هم نایب حجت حجاب کثیر هم
و در مثال اینها جوهر موجودیت قایم نبات خود چون نش و آب و غیره الگ این است در مقام
تعجب گفته شده و حاصل نمی آید چون چگونه نوعی از عرض چگونه جوهری گفته است یعنی حسی سلی
از عرض مثلا که ان حدت و تیریت جوهر عینه حسی که ان است گفته و با کثیر هم نایب شرح
و برند که در ادبش را مغلوب خود کرده و کبری او را برده پس تری شیخ اد که نوعی حجاب کثیر

تیری که از اجناس اعراض است با تیزی که نوعی است از کف که اجناس علیه عرض است این کف که از
 چهار نوع اطلاق می‌شود است بسبب گرمی بردن او را مغلوب گفته و گفته شده بعضی نوعی
 که آن گفته است اند که اندود تقریبی لفظ هر دو بر لفظ نوع مقدم داشته یعنی برین جمله عرض
 از عرض بگویند چه بر گفته است فعل و پوشیده است که چون گرمی نیز از اجناس است اولی آن بگو
 که گفته شدن از تیزی نیست و منتهی که گرمی با کسب را هم بگویند است دهند که شتر است بگو
 هر یک از فعالیت و مغلوبت شتر است و اسطر تیزی و گرمی بگویند بر اول یا نسبت با تیزی
 باشد بنا براتی قابل و تواند بود که از گرمی است و رواج در وقت او مراد شده است
 که در شتر علم خانه خورشید دو **که در شتر است که در دو بگویند**
 نشان کسب تا صورت یعنی اگر صورت بگویند از بروج اما از آنکه چون قدر
 و منزلت است اما بتانی آن برج دیگر بروج افزود و خانه اقیانوس را در کرد
 یکی شتر فلک که برج است و همیشه خانه او بود و دیگری شتر علم او که بر فلک است
 کیش خدا بر نشان از زمان کیشی **زهره در آن رزم کا و خورشید**
 کیش شتر کافری تیردان و ملک قدیم در روز یک کبوتر زرد و چو در تیردان می‌نماید
 که اگر مغلوب و نهم شوند چون کسی بقصد کیش ایشان از پی یازدان گیرد یا سرگشته در آید

انوارم بر بزند تا او مشغول بکس کردن می‌شود و نشان جان بسکت بر نه و بگویند
 که اول در کیش که شتر است کیش خدا بگویند و بعد از آن علم بگیرد شده خواهد کیش باشد و خانه نکند
 خانه اصطلاحات و مراد از زمان کیش خدا زرد و چو است که در اوست و بعد از آن
 این اصطلاح مغز این بت ظاهر است اما آنچه موافق قدیم است کیش شتر کاف تازی بگویند
 با موصوفه و مرجع این احتمالات آنچه خود در لفظ در مع طایفه است گفته است در آن کسب شده را کسب
 یکی زرد و نیت - کسب توان کیش خدا نشان بد و در این بت از موصوفات است بت
 کسب مغز چو را که است است نهم برش و در خانه خبر نهدش همین کیش که گفته زرد و کیش
 خانه بی که گفته قربانی و در مراد کیش خدا خسته که مقول و موصوف شده اند و عرض از زمان
 اینان خون است با زرد و چو اهری که بواسطه استوری خود داشته اند و کیش خدا خوانند
 که بدل شین محله سین محله و بدل ای موصوفه یا حق و در علم **بگویند** و خورشید و چو کسب
در طغیان صفات که هر چه است در مصداق الایمانه مطروقت که از ستم ستوران لشکر است صد
 بر خوان می‌شاید صدای ستم ستوران در سنگستان زنده حقیقت از اسوال کرده در جواب است این
 صدای چیرت که هر که بر او در پیشمان می‌اند که از آن برداشته و چون از طغیان بیرون شد
 و مشاهد کردند چو این قهر زنده نماند خوردند که هر چه بیشتر برده باشند و دیگران نشان بودند

ایسج برده اند و مرا از کوه هر دو در این مقام سرهای خون آلوده و امثال است یا کوه هر دو در مقام
از کس خدایند چه بچند گشت ترک ز پاس خود و آنچه گشته عدل در نزد چون دست پایی بود
برادر مرگ خواب است که در خراب انوم آخ الموت بفر از سر تو مرگ در چشم هم ترست و چون
دست بنت پای خواب را گشت که خواب در اینجا نماند و بیرون نرود با ستم بخیزد در خواب مرگ باشد
در بعضی از نسخ بدل ستم که ستم است و حق هم نمی آید عدوی ترا مرگ بخواب کرد و آنچه بعضی گویند که
بنابر این نسخه است که مرگ در چشم عدوی در وقت و پای خواب را گشت که از آن بیرون رود و بعضی
گویند که از آن سر تو خواب نیز برود و از آن کانی نیست و بعضی مرگ را از آن بیرون آید و از آن نسخ
ضم قوی که است **بچه ای که خدوگ چرخ مار گشت** همی بضم هم و کمرها و جمله مریدت و شمشیر
و بعضی که گویند که جوی نیز گفته اند و چون طبعهای او سوره است هر یک شمس خدو گویند روزی در مجلسی بود
اهل مجلس طبعشان سخن ز سید سلیمان کردند و می از زده از مجلس برخاست و بجانم رفته چه سوره
گشت که در یک بضم فاء بجز و در آن همه در سخن و سخن میرزا یعنی غصه است و در نسخه و فانی یعنی شمشیر
آمد و گفته در اصل لغت بضم فاء بجز است اما در این زمان بضم ستم است و این بیت مریدت است
شخصه است که هر چو در مجلس سخن گفتی لعب هوا بر سر آب انکار از گشت لب بضم هاء
کردن انکار بضم هاء و کاف فاری گشت برافز و در این بیت نماند بخواب و قطرات خون

بمانی

بمانی اسکر شده بجز چون خمر بجان شد پنداشتی که هوا بکشد و بازوی در سر آب خمر بچون
اشرف خون نماند هر چه از آن پسندید شی **باید** هر چه از آن پسندید گشت که ز کز گشت
خیز در خون جگر که ز زلف از جوار و بیکار و بیشتر بچون بکین بگشت بچون زلف تو از چشم جگر بریده و
نماند بود لب از حلقه تو هر چه پیش هر چه در باره میرید و هر چه ز زلف گشت که ز زلف گشت بچون
بماند بریده و گشت شده بود و بعضی سخن کرده اند که گشتن در بدین اول را از بی که بضم قطع
در تزیینات بجز این است که گشت که در حوضه شوق چاکت نهایی کردن حوال بیک گشت
گشت که هر دو بسیار آید و در بنا بر این شی بریدت برایشان شکل شده چه درین بیت خبری که
بر بریدت با بمنت و اگر گشتن هر گمانه که است و در وجه آن چیزی چند گفته اند که قابل ذکر است
بیت نغاره و از این بیت نیز گویند زیرا که بنا بر زوری پنج بیت زده می شود که بگفت بگو
عصر در وقت که گشتان منگفتی اند و وضع نغاره است که در است و در زمان او شب نیز بگفت
بیزده اند از زمان سلطان بخور بگفت کرده چو بنیاد و بت گشت در نهاد سه از وی شده
پنج بجز نهاد عشاء که بر عین پنج و ناز کردن از هم بمقالت و شرح رای بجز مصاف و جوادتی و
حسرت نیز گفته اند منگفتن یعنی از زده شود تندی برین کن بدل بخشش کردن لب بضم لام و این
در شرح دال همگشت که میان دو کوه که در زبیر گویند بنده ایام جمله و بگفت هر می جنوب است

با دو خواست است با طره تا در جبهه و این سجده ای که در آن است که این وضع هیچ جان نمی یابد
 که در عرضین شد بلکه شام به روز جبهه است هر روز شب که در جبهه است چنان میگذرد و در جبهه
 روزی چنان فرود میسازند این **جبهه** است که از راه و فرود میسازد چنانچه **بار** است که در آن
 کرده و شب که در آن **جبهه** فرود میسازد که چون **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 با زلفی این **جبهه** است که با دو بار و وسط خوردن لا لبه با هر سه سرخ بود و با وسط گردیدن **جبهه**
 سیاه چو **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 ان حرف درستی **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 روزی این **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 سخت تا بنده تربت **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 یعنی خانه را در تابستان از گرمی با دهنک **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 شده و امروز که در تابستان است روزی خانه را سرد و در بر سر است و در **جبهه** است که در آن
 و باید داشت که چند سوم اگر چه موافق روز نماز است چنان است اما در **جبهه** است که در آن
 این **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
جبهه است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن

داشت و هم بر کوبیده شد و نیز شلوارش و چوب و کوفته بنداری قلم بر کوبیده است در میان کتاب که
 دو دوطرفه شده در سطح پوست یعنی از این روی را اشاره به بیت سابق داشته اند یعنی بنا بر کوفته
 دو دوطرفه شده در سطح پوست است در سطح پوست بنداری که شلوارش قلم است در میان کتاب که در آن
 چنانچه **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 خاری که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 حرب بهر سینه که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 تو چو **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 هم که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 در این **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 رسد اگر **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 شخص **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 ضرب **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن
 از روی که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن **جبهه** است که در آن

عقله و بزرگی و همچنین کرده افساب که صد و شصت و شش مثل زمین و بزرگی از دست بخت
 الفقه نیز تواند شد و در جوانی مثل سنگ فلان نماید **ابروست که ناله سیل و**
تاریخ خدا در بیان همین است مفرات که هرگاه از عظیم در میان تو می واقع شود خواه
 روز وقوع حادثه را مبداء تاریخ خود سازد و سازند حاصل مخر آنکه جو نامی مثل پی است
 تو چنان عمده و عظیم است که این ساه با وجود کثرت فیض از اعاده دانسته تاریخ خود ساخته
 با آنکه در وجود او همه لطف و جرات است بر سر و مندرجت و از حقیقت احوال و کثرت فیض است
 می شود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد کس و خصوصیات احوال و مایوم می توان کرد یا اینکه
 تو فیض او مقدم بر این ساه و فیض ایشان است **این طرز که است بر اعدای بر تانک**
بس چاه یوسف است که چاه بن است یا بدست که لفظ چه را که در کلام بسیار صفت کنند
 مطیع فیض سابق از انبوهی که می تواند بود چنانکه در تقریر شجاری بان رسد حاصل مخر آنکه چاهان اگرچه
 چاه بن است بواسطه آنکه دشمن ترا ننگ است اما چاه یوسف است بواسطه آنکه از کبریا یوسف
 در حد این لطم مسطور است که بر سر چاه یوسف است تا چاه بن از وی سرخس بوده است
 و در حد سنگ مخر خود ترید است چون گفت سرخس است است نهی اما حق است که استمال
 اگر بعضی بای تردید و سبب لفظ آنکه محقق اگر است خصوصیتی مایل سرخس ندارد بلکه در کلام

دو اس خراسان همه شایان ارتکاب کرده اند بکفر خودی فریاد و سخن خود را پیش از دادگر
 بفرستند و پیش از این نیز بیخ فایده و سکون را بچشم بسته و کج ابرویم و در کج باشد باشند
 اول که بسیار رنگ خون کزین فعل فرج است و شران نبات رستی مردم که یکی بر است بجهت
 انسان در جادوین که خواص بسیار از در فرس و جادو مسطور است که هر که او را بکند ببرد چون
 خواهند که او را بکشند رنگ کزین بر او بندند و ان پیش او اندازند چنانکه دشمنان زرد رنگ
 کنند و یکماه رنگند در حال ببرد و اندازن یکی را رنگ کن نیز گویند پس بیخ خون و با وجود ^{تین}
 و هم تا سر یکت باشد و وفای بنم بر سر تو آورده و باه اول رستان از صف رسیان عروق
 بعضین رنگا و شاهی درخت روی بضم لایوس که چنان با بان رنگند ریاضت کبر و جود
 نهادن و چار وانی که امرش تو سب کزین کن بیخ هم یکشکاه اکل بیخ نزه کت
نص ایات و احادیث بران بستم با حجت و دل باخ منظر و در شرفا مندر و نهم بر انبوی گویند
 و خنده پی روزن آمده و درین پت مراد از نه کاخ و هفت شمشیر و چهار کلین اناک تسه و سینه
 سیاه و خا صرا بود است **حسب بیخ** حاه و سکون شین بجهت یکدن چری در جزیری و نیز هر چه
 چری بند **توت** بعضی نام دشت و سکون راه همه نوع از تری که از رخ سازند و از فراد است
 نیز گویند از کبر همه با بازی بوز معال **کون** پالان و مرد نام از بزرگ چهار خانه خانه که درخت

خود در آن سنند چهار پنج چم و کسر هم بارای هوز رفت و بیجا ج را کیند شکر که سها فراد کیند
از این پنج کی گهرست و در نهد بخت قدیم معراج فیض کاش نوشته دیدم **مدون** جمع کرده شده
چراغ داره جان که چراغ در او سنند با کشد و بهر بی سائو گویند **زین** رفت داده شده
و مراد از شلمهای آهیل لوان نور افجاب است در آن است و اختلاف ایشان در رنگ ظاهر است
اغزای ملک خواسان او در زدن بخت **از بای غیرت نظر کرد** **کلیج دکات**
این قصه را بعد از سعادت ممدوح از مراد انهر و دفع وحی که اراده تصرف ملک او را
کنند اند بعد از آن قصیده که بر سر خنداک که کزری ای با جوشنا منزه اصل فرسان بیرون خان بر
که کاج بخت کاف خاری خوار زخم دکات با کاف تاری شربت در ناوره انهر و کله در فواق
بخت بعد از این متعلق غیرت است یعنی بخت و حق از غیرت که در ایام فراق ممدوح هر کاج
دکات داشت و در بعضی از نسخ بدل غیرت است بخت عین بخت ممدوح رای هله یعنی در پاره
محصن سفر آنکه بخت با خراز ذی که در محارقت از ک کاج دکات و خورده بودی **نهم** **کوهر**
خوارکن که در تربت ملک این مثل او نه او نه که در ادنی مثل **شابت** شابت کاهوشی
و کوهن در میان جوش شابت که گل شابت بر می فی هلهای غیر هر که سفیدی در جای خود بچو محصل
معنی آنکه آنهم که هر چه خواهد بکشد و هر وقت و با که خوانند و بزند که ملک ترا تصرف نموندند

و با اراده خود هر چه نموندند نهاد و صاحب جمع الامثال که در میان مردم است که کل شابت طبعا
است با غیر لفظی این مثل آنکه هر که سفیدی را زود باشد که بهای خود مسلط سازند و غیر شابت
هر گناه کاری زود باشد که کینا خود گرفتار شود همی که پیش این مثل است که بکس را سزاوار است
که جزئی کار با کینا بگرد و هر گاه پیش با نبی گویم محصل است که با خصم کو که هر چه خواهد
که از غیر بهای او با و راج خواهد شد نه بگری و توان بقدر رسیدن که انتقام همی را هم از پایش
کشیده و غیر برای کای او بنیاید گرفت و ایضا در جمع الامثال مرقوم است که در کس این سکه
عرب او را بوسله آنکه قصری در پایش هم کسب شود و نیز در پاره که شابت بران نروبان برآید
چنان و انودی که من با خدا مناجات بکنم و کبیری از اجناس من شادی او را یکی از هلهای من
د وقت وفات قوم خود او صیت بگرد که شابت بر هلهای من سلام او بود و بعد از وقت
او در میان جوش شابت شکر بچیز از فغانی **شایگان است** **شایگان** **شون** **وقت** **او** **دوی** **مهر** **است**
فراخه جمع فایز و قایه در وقت پس سردانی روزه قصیده شکر گویند و در مطلع جی است از آنکه
کزار با بد غیر از استقلال در انظار غمگین در آخر عمر جمای بسته باور جا که نیز نذاعر باشد چون
و تا بر این قصیده که هر جا کزاریه قدر در انظار غمگین شابت دکات و نبات در مطلع در آخر عمر
و در پاره است در آخر تمنا و غیر مستعد بود آنکه جزو کینه و کینه و تا با حق و صف آن کله باشد

منضم نشود فاذا بدین منضم بکنه و ای که مجموع کلمات و بیجا است را مشافا فایر می کند بجا از آنکه
اطلاق خبر بگفت که پیش بگویند خوشتر است تا بگفتند که این صفت برین دو هم دارد تا فایر می شود
است بر تمام منضم در این است **ایضا** بگره همزه مکرر قافیه است بکس منضم خبر را تا فایر منضم
اول که مکرر را از غیر مطلع الی بگویند بگره مطلع می گویند و مطلع غیبی و الی بگره هم است غنی
و علی غنی نیست که مکرر ظاهر باشد مانند انا و شما و اب و کلاب و این مثل کثرشرا جا بر است
و حق که پس نشود و الی علی است که مکرر ظاهر باشد مانند جانا و یار و وصفات و کلمات و
و مودت و سراپه و عاچچ و در و مند و خمبند و خوک و سگ و زمین و زرین و خندان و در بیان
و مردی و دوسی و ابطای علی از نحو و جمل است و در کتاب انجا نیز است که مکرر است
ایات بسیار باشد و این بکلام بقدر ضرورت از کتاب اند که جایز است مثلاً و تصدیق که
چهرت زیاده با و عاچچ و جاز است بشرط آنکه ایات از یکدیگر بسیار دور باشد و گفته اند
که مکرر قافیه در نظم و نثر خوب است که در قصاید بعد از چهار بیت و در نثر است
بمانند که مکرر قافیه نشود مگر در نثر که است بکمال و بیجا میاید که الی علی از کتاب
و اگر کشند بری میان ایات چنان قافیه باشد با کس مکرر ظاهر نشود و در نثر کس را در نثر
که با بر چهره رسد و چون این نوع از نثر بکمال است با مال جوان عیب الی نام کرده اند

شایگان

شایگان در اصطلاح محققان اسفل فیه جملات از قافیه است که مثل بر ابطای علی با دور است
فوس جزیرا که بند بسیار است مثلاً کج شایگان کجی گویند که در اول سبب باشد و در اول سبب
بجز شایگان شاه رشید که با ایات بر منافع و دشمنه است بی شایگان و یک به از کج شایگان
و بنا بر این وجه تسمیه طهرت ایتمس میسر کم دین نفا شایگان کجی که شایگان کایت که کلام نام
کشند بی نزدوت چنانکه شهیدی گویند منزه ای در پیش شایگان ستمس در حدیث الیهم گفته اند
کج شایگان نغز کجی که شایگان شمس ای کجی که بی شایگان فزاند و دو آنچه رشید گفته است که
اسفار بر منافع و دشمنه است بی شایگان و یک به از کج شایگان یعنی توانی نادر است
که حرف روی ان اسفل باشد و در وجه تسمیه آنچه بر عطاء افضل نوده و گفته در تمام بکار آن
رسا در ایات رشید که مثل بر است منقول ذکر کرده و گفته که چون شمر را در ابطای علی گفته
کرده اند رشید را شمر چون علی ابطا کرده و چون شمر حرف روی که در شیخ از زوجه و کلمات است
بر این شایگان نیز خصوماً که مکرر کرده چنانکه در پاسبان و در بیان و در کاف و کلام
در ابطان و شایگان که مکرر در این سخن بر بد اتان شمر گفته پیش ایشان قافیه شایگان از
گویند که الف و نون جمع در ان مستعمل باشد و در وجه تسمیه آنچه گفته اند که الی مقدم بر جای قدم
یکو نهادن است در راه و مواعلات مراقت است در کاری و سخن پس چون قافیه را بر جای نهد

دیگر نهند و قیظ در لفظ و منزه حوائج دیگری در مدخل خوانند و چه تفسیر بر آن تقدیر است که آن پیش
قایده آوردن بجای بسیار مانده که حکم که کند یعنی غیری ایتها هم دیده کرده اند است آنچه مر عطا دادند
غنی کتاب تجل الصفا و در این مقام ذکر کرده اند است و همچنین خوانند فیض الدین محمد طوسی حرلی
در رساله که در عوف و قایده نوشته مسی معیارا اشار آورده که هرگاه از قایده کتب یک
باشد مکرر و در هر موضع مکرر یک سطر است آن قایده را شایکان خوانند و مراد از شایکان
کثری نامه و باشد که شایکان کثیر را گویند که در احوال بسیار با مثال قایده شایکان الف
و نون بنصر جمع چنانکه در سببان و مردان یا یعنی ناعقل چنانکه در روان و کران و جوانان
و الف صحیح در سر و دستها و پای مکرر در اسبی و مردی دوال است جمال در کند و گوید ده
و استحال شایکان در قایده جایز نیست و تحقیق چنان است که استمال یک قایده از زبان
رود بود شلا در تصدی که قایده آن نهادن و کران و جهان شهر بود که اسباب ایراد کنند و ف
که الف و نون صحیح در قایده دیگر پارونده مثلا گویند غران به الف و نون در غران و اسباب یک
معنی است پس قایده مکرر شده باشد و قیچ شایکان مکرر قایده است یک سطر است از شایکان
کرده اند بجهتی که آن یک قایده که جایز است نیارده اند بسبب تفسیر قیچ مکرر است
باشد چه در الف و جیب قایده پیش از در شرف هم زیاده از یکی نیارده اند و در لفظ عرب

باین که شایکان است که گنند چنانکه در سلامت و مومنات و در نصرت و نصرت و در نصرت
در مثال آن الا که قده ما از آن فاضل بوده اند و محمد ثانی که شمر را از است که بنده است کینه انتی
در میان طبع سبب و بنده است که آنچه از شمر را از اشرف هم مر شود است که شایکان قیظ
مشتمل بر ابطاء و خواهی و خواهی ادوات مشتمل بر است حصول چیزی حاصل معنی از جمله
که آن کلمات و جهات و صفات و ولات و زمانات و عادات و رعایات است شایکان
کرده اند و قمر که راوی شمر بر تو خوانند همین که که بواسطه سخن قایده است چه دیگر قایده بی
که طبع را مکرر نباشد بنود است که نون اخذ مثل عادات است از قایده غیر مکرر که و طبع است
مرات و ذوات **بنات** یعنی باستانه از جمله هفت ستاره که در قطب کرده اند و آن چهار
باینه لغزش گویند **بنا** یعنی باره رات و راه رات نون **الکف** **الفت** که کفیت مندر
و کفایت مندان **عقل کل عقل اول** و اول عقل کل بواسطه آن گویند که کل هر یک از عقول
سوی عقل کل است که عقل فعال گویند و مندر در کفایت مندر است مبدی علی از آن که مندر است
عقل اول را مبدی فلک اعظم گویند و فلک اعظم را بجمع منویش وصف میکنند مثلا حرکت او
حرکت کل عقل در نفس کل گویند یا بر این عقل مندر در او عقل کل گفته اند که ذکره فی الفقه
فی تفسیر علی شرح الجبر یجبین اما در جمله که بنصر از تحقیق رساله سماجی را کرده اند سطور که اول

مبارک که در جهانند آنچه از حرکت ملک است بدانی که ملک متحرک است چونک نیز نبات
نفس خوانند و دیگر بیان حرکت است و حرکت او حرکت را چون حرکت متحرک بر نفس عقل
خوانند و هر ملاحظ که در این عقل کل خوانند و دیگر از عقل است جمع کرده و هر نفس کل خوانند
گویا کل انسان است استسقاطات چهار گانه و آنچه از اندیشه وی از ملک است نفس است عقل
کل انسانی است شکر که بیان عقل اول و جمیع من حیث الجمیع و جمیع نفس کل میان نفس ملک است
و جمیع نفس من حیث الجمیع **بات** که بر نفس اول است غیر از نفس جمیع و **ساخت** که بر نفس جمیع
پدیا ز شدن و ماله ارشدن و زنگانی کردن و بودن **نفس** دور تر از عقل است در جهت جمع
جهت جمیع طرف دور از عقل است فون و تحت بین رب تمام خلف و **لات** بهتر و در
اولی دانی عالم و پادشاه و دولت و زنگانی کننده و کفلی امور **ساخت** بهتر بین دیگر متکلمه
بود و در کبریا هند و سبکهای خواب که **نفس** فون و کسرت با موده صحت چند و در اول
در آب تعالی در قرآن این است که بطور اول و بعد از اول **الات** که در این آیه در سوره است
زات یعنی تا در وقت جمع تر بر هر نفس نام او خورده غیر با ده و غیر باطل **زات** خود را
شده و در هر یک باشد **نفس** یعنی که نفس ویت شدن و زرد شدن از چیزی در نفس و در نفس
از چیزی **نفس** که بر نفس و مکن تا در وقت جوانی و جوانی **زات** که در آن جوان و در هر یک که

میشد نبات است که بر نفس است بهتر را نشانیان و نگاه دارندگان و او جمع را می است و **نفس**
نفس و او جمع و او صوات بهتر و فنج هم کس و آنچه بجان باشد در نفس که در خداوند **نفس**
بهر ملک و در کان **فات** یعنی فات کار نیز در نزد استخوان هر پشت و فون یعنی همه و کجاست را
و ماله در کردار و خانه و میان سر او شی **نفس** زمان تو به کار می بدات زمان فایده
ساخت بچرت کند کان یا روزه در آن **نفس** زمان تو به کار می بدات کان و این آیه در سوره است
اگر عقل حال جهان **نفس** چه چیزی احوال بر جان **نفس** حوال کرد اندیشه
جمع جوی رومی روان شدن در این قصد که فاری خود را بر من رشته که هر صفت هر نفس در
بیشتر از دیگر باشد بیان کرده زمانه را اگر این **نفس** است **نفس** بجای آن چه از این صفت را در **نفس**
بیشتر از زمانه در جوی من همین الم که در هر کم کند و من بعد است **نفس** در هر یک باز بیست و یک می بود
چه سود است که می بزم صد هزار رضا از آنچه اوله برای من داده دارد که همین جان گفته با آنکه از زنه
همین جان گفته کند که باز بر من بسیار است چه این جان سخن صد هزار گونه صفت در بعضی **نفس**
صفت ثانی بنیفت که یکی می اگر ش صد هزار گونه است و حق صفت ظاهر است **نفس** که باز در **نفس**
نفس همان **نفس** که در آن جان باز نامه **نفس** هر دو یک زبون و ناصح یعنی برایش
باز آمده درین است اعتراض ز جو یک **نفس** که در آن جان **نفس** در آن در آن **نفس**

و از شکر بیخ شین بجز و ای صمد و سکون ذن با کاف فارسی زهر باشد و بعضی گویند
خوبتر است و در فیه میرزا یعنی مفضل آمد و در کتب بعضی خرز زهره که کبک است بر و بنیت شین
در بچه موش خانه این است که **خانه بک است** کلمه برین است اشاره است برت سبب یعنی
بواسطه آنکه بجای رود با بک در گردن برگزیده گان است و بک از ایشان برکنده است پس
از جبهه ایشان در بچه موش خانه من یعنی بک است و موش بن بکلی میکند و در بعضی از نسخ
موش من این یافت شده بزایدی نیزه و ح محمل معنی است که خانه من جواب است و بچه
موش خانه او معنی بک است تا آنکه بر معنی او اثر بیشتر تر است بزود خانه من را زود جواب
کند و بعضی موش را سکون شین خوانده اند و گفته اند که این است بنا بر مقدم است منور در
که هر که بک را زخم زنده و از شین او بجای رسد موشان بر او جمع شوند و اگر مانع نشوند
که موش بر آن زخم خورد و **بک در راه میر و قصر** منرا که این در بچه موش بواسطه است که مکن
بک در خانه است یعنی در وقت حلت و برایش دن این است انقی کلامه تا تر شده **است**
از سر اشک حفات آن **چون بک است** رنگ بیخ زای بچه و سکون ذن با کاف فارسی شین
و در کتاب بیهوشی است از سر بچه تره و بخار او شده است بر خلاف این شین شین
موش شین فضل و بیهوش شین در دو راه ذن شین مویست مشهور در صحرای شین

بچه موش با درک کرده یعنی موش قطع قدیم شین یعنی شکر که از قدیم الایام
در گردانده باشد و از بعضی اصحاب عاید شده باشد شین بیخ زشت بیهوش در **بک**
سکون ذن و ذن ترنج و خیار معروف است با بک بیهوش فارسی و کسر لا مدوا
که برکن ریج بسته باشند بدان اسباب اندند در **بک** بیخ قرار و در ام و بیهوش کار خیز
و برهنه **بک** بیخ یا بوش و حکم **سنگ** در روز **بک** است یعنی بک من بک حرکت
بر سنگ در موش کسی را گویند که در اثنای حرکت ساکن شود که انی الاصطلاحا که در خوار
حرکت هیچ مقصد است این حدت بیهوشی **بک** است چون حرف است بک
و در این **چون بک** است بیهوشی است اما در سخن نام است چه حرف است
و عین کباب من هزار است و چون عدد نامی وقت بک است بک با فوق او همه صاف بینه کباب
باشد که از نامی و کلیت هزار تغییر کند بک سلطان ابراهیم مراد ناصر ابراهیم که نامی در
تفریح این کرده و گفته که مراد از **بک** هزار عالم بجهه عالم اگر آن عالم جروت و عالم ملکوت
و عرش و کرمی و افلاک سبزه و غیره است و امور ایند ثلاث بیهوشی از هر عالم هزار عالم کرده
تا مشرب باشد کمال طاعت و نماز ایشان چه عدد نامی فرق بر ارضیت و در دینت که حرف است بک
دال باشد بیهوشی در وقت تکلم تر جمعیت و کلمه راستی در صرح نامی مراد این احتمال است بیهوشی

بیشتر مکتب اکنون پس چنین خضر حجاب است که شدت بر لب بر کعبه ابراهیم
ابدی صبح ای بی بی صبح بر لب خجسته که چون خضر شد که چون کعبه است پس
که خضر که بند یکت نند من کی که بگری شرد و کشت جین را که ابراهیم خوانند بدین کرد و کعبه
افا که نند حاصل معنی که چون طفل با هر صد و چند شورا دل از غم شورا دل از غم شروع در شروع
نفت نکند بعد از آن شروع در کشت کعبه چه در علم معنی چه کشت اوست که در شرح مکتب
تخصیص باید مقرر شده که از اصلاح غم خضر و بصر و علی برای الوت و استجاب
و ابراهیم برای امانت موصوفه و اینها که هم با نند در کثرت معده و گویند طاقان ارشد
چسبند بی شکر که درین کشت و این کشت عاقبت کشتی تیر تیر و جدا
پس چسب هاری بود یکی از کعبه چون اطلاع بر مراد معنوی اصطلاح اهل علم نند است این کشت
چنین معنی کعبه که طفل با و چه شوریدانه که ابتدا و شازشت قوا از مرتبه آحاد و عسرات معنی
و بنا بر این از خضر است چسب که مرتبه است الوت است هر که از خضر است است ابتدا
شازگند چنانکه متعارف نیست و چسب است غوی که در حساب است مقرر شده و نمانند
شازگند ترا ابتدا مکتب بعد از آن در ابراهیم کعبه شروع نماید و انصاف است که پیش
از وقت بر مقرر متین مذکور قبلاً این کشت را با از این معنی نمیتوان گفت و در حساب است

کعبه

که چون در علم خود طاقان است که وضع خضر چسب بود که سر ابراهیم صبح نیز از و نوبی که
دین و سلاکت وقت هزار است که گویم معنوی است ای شازگند است هزار است پس بدین کشت
مختصر موصوفه است **براهیم** مرجع از عرض او از زلفش نماند باش و غیر آن فاصح غم در راه
سنگین نام چرم و بافت نکرده تا به وقت دادن کعبه است ای ملک همین رنگ نماند و در کشت
ملکی که قدر قدرت و ستاره میر است که خواجده که در کعبه است ای ملک که در کعبه است
این قصه در مدح جلال الدین عمر گفته که وزیر انصاف بوده و خواجده کمال می از که بر قد است
مدح چهر الدین علی حکیم او صد الدین فخر در معرفت اشرفی که از مطلق نیست بشری کمال
پای طبعش برده فرق کمال انصاف که کعبه است و چسب از علی معراج خود را نیز برای ابراهیم
الدین عرفان زنده او است این کعبه که بهتر از خضر است معراج است **بشریفات** نماند بر نماند
سجده می نظیر و هر چه با نند در کعبه است ای ملک و ایضا چسب است که در کعبه است
و اش کرم و نام می است **سجده** او از کعبه است که اش طلاق ملک او از خاطر کرده اند و پیش در شرح
تذکره چسب خجسته مذکور است فارغ از این شرح از کعبه است که در کعبه است که در کعبه است
که با میدان رنگ نماند و اسپرک نیز گویند و چسب خضران را نیز گویند نماند کردن در کعبه است
کردن خبر و چسبند کردن و بنزدن کعبه از رنگ شدن **بشری** با نند و نماند بر نماند

مردی که بر دست چپ که پشیمانی چون سینه او را بسپان در پیش او را بر شپ که بر پیش
ان شب با وج نشسته کردم ماه پهلوی بر پهلوی سطر زرد گفت چون همان را بان اسپ
مکش را بچکت ان شب نشسته کرده و ایشان با واسطه این تشبیه شرف یافتند اما شد که سخن
بمن و ستود برود با آنکه از من و ستود سخن مذکور بود با آنکه من او را بمن در سیمانی که بر کن ایام
او بسته اند بوقتی که سطر خط ای خط اند هر چه قدر بفرستند سندی مورد اقسام هم مگون بود
کردن اوست بچوگان باشد دل و دست خدایگان باشد نیز کردن چو کس شرد آب
پیش بر علم **سنان پند** در چهار رسیده و بجز به شاد است که شیر و اسنل او هر که بچو
شوند امان بچو ایشان بن است که پشت بر زمین که باشد با کس نشسته بر علم بر شرف کس
که است غایت به پیش از خط سنان شود چنانکه شیر در است بن است چو آب بر شرف
تعیین واضح چنانچه اگر نری است است با شد مگون و ستان و غایت و کس چو آیین
شانی که بد چو اسطره است که است مگر که سر کون شد مات را با سخنان برداشت یعنی که در شرف
تعیین واضح و انزودن تعیین است بکنده که دشمن ترا سر کون ایمنی و اول در واقع سر کون
تر چنان لغت و ضم هم ترجمه و تفسیر از دای **ریت** سر علم که بصورت از دایرته باشد **ریت**
بر شرف که روح اقدسش بر گویند و حکا و در اصل حال که بند **ریت** کس هم همانند بر شرف

فوس همانرا که بنده نام بی خبرم قلبه اندر طبع کاف و آوسکون لام و قوت و قضا بر باد و طالعین
نیز گویند تا کس جهان دار باشد و مانند و شعر یا **ریت** تا پنج جهان سر کای از چو در و ای **ریت**
چو بخت همین و مگون همین روز است که بجز ان خوف این رسد در سطر که سندی از سواران است
از ابا شد خوف بعد از اطلاع بر بختی تا شب که چون ایشان رسیدن از آنکه بچو در کس
بطون نیز چو در تحت یکی از بخت است برسد که سندی از آنکه در وطن نیز زده که تو را سندی
نیز بر شرف لغت و در همان یعنی کسی که بجز ان من بر داشته در حال است پیشان خط است
سجود را بر پس او در اخبار ان خوف در میان عرب مذکور است مشهور است من آنکه در کس
که شرف است نشسته بر شرف اوست یعنی در اوله و ستان اوست فرغ تعیین ترسان در زمین
و بنا بردن و بفریاد رسیدن **تجدید** یک سوزن **چرخ** کس هم و مگون هم و شرف خاطر فی که کس
از خانه بدانی بیرون اندازند **ریت** یعنی چندان اتهام بان نه باشد که در وقت بخت سندی
بلکه تا زمانه اشار بسیار کند که تصرف **سج** یعنی حاجت او تا در چنان و مراد از او تا زمین که در
کجا چون رود مشرف بستی با و یک از غیب اید در در معاین سباده قول و آنچه از دست چسبید
شمال و باد دست ریت را بزمب گویند و در جمع این اسامی حرف اول مؤنث و هر باد
که در میان صوب دو تا از اینها اید **کجا** اندر طبع فان و مگون کاف تاری و شرف **سج**

بفتح مین مجله با بای حلی نشانه که بواسطه فرخ است با این اشتباه بود ان و مثال نشان کتب
دور زنده با اهل سنت با بکار چون که سرفا راجل بفر با حضرت رسالت موقین بود بار
کوبند و شعر اشاره بهر کس که در مضایق و جهالت با کسی رفیق باشد او را بار غار کوبند و قد
یعنی دو دو سکون فاصح لایم سازنده و الزام دهنده ساهم بر سر مخ امانی نزار بفر فریغ
جواب فریغ هم مساکی خرد و ملک بر تو خرم باد **کل کیتی ترا مسلم باد پس بفر که با زبان سنان**
شاه راه حروف صحیح حروف صحیح است که انی الای ساهی تا در این بیت یعنی حق است و
تا با یعنی در کلام قدس با سب ارباب در بقصد در ایفای نکت شل این کلمات در این بیت از این نحو است
در مصافق تصان چون عدوت تا بیشتر بد کلون با جمل انکه بعد از آن که در زبان فارسی کلمات
کند هر چه در زبان کوبیده می زبان سنان بکار تو سئول با دو کسی با زبان خوانده که در آن
معهده باشد و چنین کسی که از حروف صحیح حروف مشوه خوانسته سو کرده **بب استب مفید ام**
اب سب ساه در این بیت بشت در روز مراد است **مسلم بضم سیم** اول و شیخ لام جا به که علمای
زیر یا نقره بر سر آستین یا خیران داشته باشد و از اسطر تنیز کوبیده **یعنی** فاصح درای جمله
فرای و در این بیت مراد از فرمان شیخ و حضور از ترجمان است **بکوشه** بهشتین و هم چشم
در این چه چشم بچشمین کنند **آن که مطلع سخن از رکن و بن کنند** این تعبیر از در معنی

الدین معنی صغر و کوشه در قوس که با تاج غرار که مصلحت در چو او در در و این بیت در کمال
تاج غرار از کجا بر خوانسته است آخر کوبه این بچوچی این و تیشما با نیت فریغ و دعوائی در آشته
و حکیم راسل ان بوده که مرا ختم پیش رکن الدین بر نه و تاج غرار سب بکلیه بیکر **دینش اطراف**
مدرشش بر زبان خدا چو دید هر شب در کیشش منور **کوشش** کند باید داشت که در کلام
باشد که ضمیر مطلقا خواه منزه خواه جمع و ایضا خواه ضمیر قایم و خواه حاضر یا مطلقا کند
مثال حذف ضمیر مطلق این بیت شیخ صدق الدین سعدی رسم که کلی بچشم از بیغ کل دیدم
شبه بچوچی یعنی مت شدم و مخصوص در اشعار حکیم او حد الدین اشک این پس است و سخا
خود اشعار بر این است **دینش** ضمیر حاضر در شرح ان تعبیر که ای داده است **چو دیدم**
تصیح بان از شرح مطلق شده و این بیت در قم حذف ضمیر مطلق است یعنی چون دیدم اطراف است
هر شب بر زبان خدا که می مدوح بکنند با آنکه اطراف در سر او را چون منور **کوشش** دید
ای دیده در جمیع اوقات ساک ما هر شب مذکری زبان او صدای میکنند و بنا بر احتمال این بفر
از نوله ضل مفروضه عن جمع **بکوشه** که از ضمیر نشان است یا از ارضن با جبار همراه و هر سال باشد
و فی انی تکلف مدح بر آن شرح بچوچی **قواندن** که با نجات **بخش** و **طلب** **دین** **کوشند**
در این بیت کلمه است محمد و نیت و این نیز از ضمیر صفت است یعنی رکن الدین که خیران **دینش**

هست و با وجود او بجز که بران اهل فن و فخر است متوان فرست نه بجهت پیش کشیدگان
چراغی چون نیست به خدمت بزرگوار منتهی محبت و در انجام مراد فرست یعنی
با وجود پیشتر که کن الدین است چو دانش جلیان در زبان کبران که نغیبان و بگرد بایدند
چنگ در زدن و بار بندان خوار پیش وستی کردن بکسر و بجهت بوده عیب
غیبت بضم هم و فتح و او دو و همله با چیزی گویند و درستی کردن ای نوزاد سپهر را چو
کشاید چون چو در کرم و در معرفت عادت نام الدین گفته در سال با نصد چو در وقت
پرده و اینک مطرب را همدات کرده ترتیب از طریق عکس و عطر
عطر و عکس کی از مصالح شروات دین صفت جان پند که مصرع را بار دیگر در گویند
از تصرف مثل قدیم و غیره چنانکه در این است **پت** مدحیات باوت قدسی که نوش کردی با
قدسی که نوش کردی مدحیات باوت ساقی در ده در ده ساقی چنان که نوش کردی
با ده چندی چنان یعنی هر چه از نظر بان بنویسی صدای تو از امروز و مصنیع با زیکیوید یا آنکه
مگر با زیکیوید چنانکه خود در معرفت عادت گفته است در تو از شکلات بر سینه هر چه بگذرد از شکلات
کرده زمان پس مکرران همدات هم در آن برده روز با مکرار یا آنکه هر چه از نظر بان
می شود از آن گرفته اول زیکیوید چنانکه در مجموع قول مطرب وصلی او کس و عطر و هم برسد

و ممکن است که عکس طرز را بر اصطلاح علامت کتب یعنی آنچه از نظر بان بنویسی جامع و مانع باشد
در یکی بی زیاد و نقصان سازد و چیزی کم میکند و نه از خارج بر او میافزاید و اولاد است
برده درفش فرخ زرد جام تا فرخ تا فرخ این نقش است و زرد یعنی یا آنکه تا فرخ این نصیحه و کوفت
و کله زرد که بجا سبب با نصد و چهل و دو باشد و درفش فرخ زرد جام بهر پت شیخ نون تنه درشت
و ساقه او که شاخ و کره نداشتند باشد بر این شیخ با مودت بجز از راه دور نشویش خوار اندک طای
از پیش از پت خوردند و در نشویش بر این مسلم و در حقه نیز آمده تا که زرد با چای عید دین دوست
جهدت حجت باه اوست از حوادث ایام رسیده با کیوان مویشان ترا که کوفت خوردن سرترا
بکر جدی است با کیوان مثل سرترا چرخ سرد واقع که در ستاره است کی دود تا آنکه ترازد
و عوام او را سباید و یک خوانند و شرط را که ایضا کی روشن تر از میان آن دو و کوه چو آن
از اسبابین ترا و نوسنده جدی بر جدم از بروج که خانه کیوان است و سرترا که از جمل کوه
و سینه در مدایق لطم مطرب است که مستجاب است از خوش رخانی ستاری که بوقت حاجت
بایشان دهند و کس از جمله اشکرا نسته خوانند و در این جهت این پت بر دی که نشاندن قاتل
در شتری جوی زبوی تو کم کند **لب** راه مرغزار خلک خوشتر است با
یعنی اگر شتری بچو از دوستی تو کم کند سر اسب برنج خلک سینه با تا او پیش در وبال باشد

خانه دوازدهم و مقابل خانه اول است که در آنجا یک کلبه است که در آنجا
خانه او باشد با آنکه اگر شتری جوی از دست تو کم کند عرق کلبه را چه در آنجا در آنجا
که ایام خزان است خوشتر بر می آید و در مکان بیخ خانه شتر شروع خرابی که عرق خانه بهر دو کلبه
در آنجا کاف خاری در وزن و طلب حقایق بستم هم از آنجا که میدان دستزه در در آنجا
ایستاد ما بهت با آنجا به در آنجا نور از او ستوده است **تخت مبارک** و کلبه ایام بزرگ
ایت روی و وزیر باد ایام او پیش چو پیش می آید **ایضا کلبه ایست تخت جوان است از**
ما بهت هر کس هیچ بر بادینی از باد و فرست ساید و هم تخت تو سادی و سادی که پادشاه
از باد تو چو خبر و کلبه تو جان خشم **اویم چو در کلبه کلبه** جرم بزرگ در در آنجا کلبه کلبه
فوتی است که خانه دوازدهم عطار است یعنی از باد تو خبر جان دستم در دوازدهم کلبه کلبه کلبه
تو در دوازدهم است و کلبه به اکثریت رزم محمد در آنجا خواهد بود و اشاره با آنکه کلبه را ایام
بتر از در آنجا در آنجا و آنکه از باد تو جان دشمن شتر عطار در کلبه کلبه کلبه کلبه
و کلبه کلبه بر تر کلبه ایست یعنی جرم تر کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
چو تخت که یکی از آلات حصار کلبه ایست تو مانند بود که مراد از کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
یعنی ثالث این است بنا بر آنجا که عده است شایع میان قده که از تجارت محمد حسین با لفظ

مشک میان دو صحنی که در دو صحن از کلام ایشان واقع شود در هر موضع یکی از حسین
اراده نماید چنانکه در این است **مطلق المعنی** و **مطلق المعنی** و **مطلق المعنی** این است
و این است در لغت کلمه روح از آنجا است **دریا چو مار بظلمت نهاد** هر چه از
که رب در باد سید **صحنی** آنی این است **تخت اول** کلمه از آنوقت که رب در باد
ثابت کند از آن وقت که خواننده و آن **عقود** را بر باد سید و او در آنجا هر دو صحنی را
نموده که از کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
است **و هم از آنکه اراده نماید کلام حسین در آنجا ده صحن شتر کلبه باشد** و آنکه کلبه
شتر تر نسبت حسن نظام کرده اند و بواسطه مناسبت کتب تمام دارد و در اطراف کلام
در آنجا که در دست منقول است **با آنکه در آنجا ده صحن شتر از آنکه هر دو صحنی ناچار شد و شتر**
با آنکه یکی بدین دیگری تمام باشد چنانکه در دست حکم بنا بر معنی ثانی که فی الحقیقه مقصود حکم است
به اخراج معنی اول از آنجا که این است **عاطا از آنجا که در این است مطلق المعنی**
شود پس هر چه که مستعمل برت تر چو از بنا شد و در آنجا هر ظاهر است که مراد از این است
چو مستعمل گذشت است **و است برکت پای اطفال و طی نودن آن** و معنی از این است **سپردن کلبه**
پای شدن و نیاب که رسیدن او و بعضا چنانکه در این است **از مطلق المعنی** **اگر است** **چو شتر**

چرا ز ابرو را بچند بسکوفه صفت مصلحت بر بندر یعنی عاقلتر که برکنی رزرا عاقل گشته
تا بخت جنت طهور کرد و از اول بضم با بر گویند او رده و این بیت هم از علقان لسانی
میباشد بجزرت از عاقله باخ نه صادر نه وارد است تا بر بندگت حریف کران برت و
بر نهادن را یعنی کسی را پس سر کردن و او را نه ندون گفته محصل معنی اگر سکوفه ذال اهل نیست
چرا ز ابرو را برچی بندد و پیشینه نیست که خزن تراخ بر نهادن ذال را میندن اوست زیرا
که از جمله طهور است و معنی و از تراخ بر نهادن سکوفه صفت بل و بر کرد دیدن اوست
دست را که در زمان بل و بر برگ را ز و در بجه مثل تراخ سیاه پوش اختیار نموده بود
باز شروع در سکوفه نموده و صفت بل و پر شده ابو الفرج گوید کسی که رنگ عراش نماید که
از وی مثل میند بر او دلیل سبب بگوید شده که جوان شد از آن پس که نماید دست را بر
برش از خواب و توان بود که عاقله بر بند پانی باشد و مراد از تراخ که رنگ آن تازان
چه رنگت دس که رنگ آن را تراخ گویند و از بر نهادن خواهد در شب که سکوفه باشد خواهد در شب
که بر بند است صفت بل و پس مثل مطلب شده و با آنچه طبع مستقیم حکم است با که در زمان این
است صفت عده مذکور یعنی اهد خلا العین در زمین لارست و مراد از چهار است
درین بیت حکم هم بر رگمان تکلف است که بر تو کمان معنی خطره در برج توی معنی بگویند

فانهم تر ماه اوله تا بستان از سال تا بستان و در زیر بر هم از زمین که کوه کوه در
سکود و عاقله اول فرس ن بود که روزی می هم ما شش بار روز را بر شش کله بر اند
کله ای بجهم لوسبند و در سلخت دو دیو بود و خبر دو دراک و دو خط بر کجایت را
چا که گفته اند دو دراک میاید یکی بواسطه صبح کردن صحن در دل و دیگر از برای صبح
بعلم بخت و دیگر مردم که شب را یکسال دراک کافی است او را پشت کردن و دست بر اند
کنند و بجهم که تا هر دو هزار به کلان باشد این طبع دوم از بود که چون صفت از زمین سنگ
افزون حضرت و تود بر خود با و در آن چشم از عاقله و بگانه حضرت درگاه بستان
و نزدیک دستور بنام ال و زیر و بیخ طرز و طری را هر که در مجلس بجهم باشد بر در پانی
اشران چون زاویه الطهور را بر طبق با این سر عده خودی که عنوان مذمت است که هرگاه
چیزی غیر موع و لغو و خرد گویند زادی الطهور گفته چه زادی لغو از طهور ساز را فی آنست
و خارج ساز یعنی اگر زهره سازند و قو باشد در میان ستارگان نجومی و نجومی مثل با چنانکه
زادی الطهور در این غایت نقلی کار کسی و کله اش حضرت مقصد و از عاقله ترخ و بجهم تکلیف است
بجهم هم که از این صفت جمله صفت و جهت بر نور و او کرده اند و حق در رساله جوهر بر خط است
که مستطورت جانور کجا باشد سو مار که مثل و دو است مروری دارد از یک بیخ رسیده

دو فرخ بفرود برآید بود و صفت مستور است که چون بجزند وقت باه چنان غلبه کند که
تا بهر نای ساکن شل لگ و دثر بای عس و امثال آن بخوردند ساکن نشود و اورا این صفت
کویند سنگ برکن رخیل خایه بند در ایک و چون مرغ در زیر پر گرفته بچکان برون اورا
هر چه با او برین و در سنگ و هر چه با نه مستقر باشد و در کن رخیل از جانب ماکم صفت
که چون حیوانا و را بگیرد و چار دزدین بکشد و در نایند و هر چه بر پیشان نباشد و هر که
و از او بقتور بدیش کرده اند که در هندوستان هم که در رود هیران مستقر و سنگ
باشد و در علم و رای و پیش رود هیران جای مستقر و سنگ نایند و او بر میان
گوید سنگ برکن رود هیران در میان ریک خایه بند اما در زیر میکیر کشتی بمانی را
بیا بند و چینه نایند بجزر اما بسیار قفس کرده اند هندوان مستقر رعیثا هندوانان
نشان میندهند و این دلیلست بر آنکه مستقر ریک سنگ است که از مروت و قطع با است
و تن بکس و او با کسی سازد که گردن خاشاکش بر دکنه فار و ما در ششم کس در این پست
سنگ صاحب کف است بنا بر آن قول ریش ن هفت کس اند با هر چه چ پست که در گردن
سنگ و کشته روز دروغ با چو زلفت می گرا و در مصلح هفت روز مستعدا که اول
ریشان نوزدهم تو زست ایام با جو با جو ذره بجران است معنی حکم چه حکایتی بر این باب

بوس حکم بر با بهای رستان از بازندگی و با دوضره میگرداند که درانی الفوقیم آنچه درت بران
باشد و بوج و دثر بمانا شسته بر آید و بملک و پند به مستور و جواب داده باغ سرایه و کار در
شمار بکندیم در اردو و در جهان علم نند که بی کتبه سایه خرد در مطور است که اینست
از معدن ابی و قس رویت کنند که حضرت رشت مطاب بپیر کرده و خود که دانی می
مالقک استیطان ساکافی بیک فی خرفک یعنی کسکی کانس من تعینه قدرت است
که سلطان حفات می کنند و تو در ای ای که اند برای دیگر خبر ای که تو سر وی برود و بجز
که بر اعدا قدرت و بجز از تار در اردو چون فوج از قوم خود دیوس شده است که اینست
اصد مناجت کرد که گفت ربت لله عز علی الارض من الظالمین و یا ربی خدا بانی کذا
زین از که زبان کبریا منتر و نیزه کرده شده که هر اصل مستقر شیخ سیم قرارگاه ای بخوبی
چه بهار کشته در دیده با بهار کار بهار مروت و بچانه در اردت نام خانه است و در
و کل نند و در شرفا منام خربزه است و در شرفا منام شرف بر کار و در زبان گویند
که چشم کوبند و در لسان اشرا خطه است در هندوستان یکدم طفل با شرفا
نوشا بود که رعی بنال و انار ان باغ عینه در نند و کنار دایه نیکم از ایشان
خان مینت که را با اطلاق مطلق کشته که خزانهای و قاری و قار کوه و واسطه و علم بود

او صون و محفوظ ماند و در بعضی از نسخ بدل ترانها جهاد واقع شده و ح حاصل معنی است
که علم نو که در قرن و نظیر نمند بچکدام را در وقار بر و گیری زیادتی نیست هر چه کاره باری
سنگین قایم شد بچک از عین بار دن مکن نیست شیخ نظامی گوید: بجزت نامعزین از عین
بقایم بخت میلی با جانش تا بود زنده زهره وی را مل: تا بود تر خیزد با عار یعنی با گرم مبارک است
منوب زهره که صد انصاف است کل است و تا در تر خیزد منوب لعزب بجان است در بعضی
از نسخ بدل تر نشانی است و ح حاصل معنی گفته تا کل از برای نرم سوس است و تا عار از برای
رسانیدن و پیش محوس است بخار کبریا و در سخن راه خیر عاده با و در سخن و فانی راه کدش
و در برابر آن رهش است گویند بر آنجا می رود در سخن نامه با معنی و غیرت نیز آمده در شها
معنی راه و خنده است و بت عمارت معین همه شراب که کف بیخ کاف نازی و سکون راه جمله
و کاف نازی جانوست که او را کد ن نیز گویند کیش بر میان پشانی دارد گویند که او را
بشایخ برگردد و در بلاد هند بسیار است و حکای هند گفته اند که هر صا او سلطان سازد و جمع جوانان
از بیست او از انکان بگریزند و صاحب سی خرات گوید که جمعی بخار وجود او کرده اند او را
از سواد عقی سزب دانسته اند تا هر روز رخ خورشید عین با نماند مثله سیر در آمدن و این
بنا بر نسخه است که خنده را در بعضیها بخار کتیب است اما اگر بدل خنده رخ باشد حکایت اکثر نسخ

فایز عار چه اید بود این مجرب و با موصه که که این چنین چنین اصرار بر حسب است و این شیخ معین
مجدد و کسرتین میباشند و آخر روز از نوزدین تا شام و از شام تا صبح را همش گویند یعنی از نوزدین
تا صبح سینه و درین مقدار زمان هر چیزی از اجزای ان شیخ اطلاق کنند بکار کسرتین و اول
روز است زهی ز بار که ملک تو سیر سیر زمان زمان وی این بند عین بر بنویسند
کار مردم و کتب عموم عاده از نخت را برگرداند پانزنج که در حقیقت تفسیر با تمام
تولفت اگر خدا و قدر بهانجوی بوزینه در درم کش بر سر روز سینه و ان کنی به از نادی
با غم میچین است کدانی اصطلاحات بوی بازار در دخی با عموم از نختی است حاصل معنی آنکه
پانزنج با عموم عاده از نخت تو دغ کتیب است که قضا و قدر بهانه بر ملک یا دشت
با تمام تو شادی است را بنم آنچه کد روت ان پانزنج کتیب تعریف ردیف کتیب است
بن رسیدیم نام چشم چشمه نقد هر دو نخت از دخی و لفظ صریح با نصد و نیار از صله
انوری پیش و کلاه با دشا عصر باقی مانده بود بعد از آنکه بجا و نخت مدوح صید نیار با صد
طود نیار بهت ابوالفتح نامی دستا و غیره را طلب کند حاصل معنی آنکه از دست پدر شیخ
که ابوالفتح باشد او را بر بران یا میران کاتب میگویند از هم چشم چشمه آفتاب که رز باشد
چه این کتیب را در نخت عین گویند و از دخی و لفظ صریح که صا و را باشد یا کتیب است

منوکر که سبب است طبعین از نامه بوزن کار نامه خاطر و نازش و در شرفا سبب از ای چو عین کینت
و طعنه کردن و فتنان که در سبب است خاشاک شدن و پهن و آمدن و کشتن و روی شدن رسن
بغض رای جلودار گشته بخوبی بفتح عین میجو و ضم یا ناموس دارنده از این صفتین جمع در هر
بغض دال همگرا مان و زمانه و چشمه وز مایه نفاست نه آفته باشد ای در هر مقدم همین روزگار
در نظم و شرف و حسان روزگار این صفت را در صحت سر شیدلین شامو کشته نخل بفتح نزه و کا
عمل و کون خای بجز همان صفت میوه و شیدلین و شامو کشته رندا رضخی صوب لغت
روزگار ش کفتم چو کفتم عضل جز انوری نه ز بد لغت روزگار یعنی در لغت کفتم کفتم
مصلحت و دشنام بود بنا بر این گفت که لغت انور است و این نام برای او است سر سبز گدا
حادث ز بسین چون نام تو دید که بان روزگار استین سر سبز گران جبارت از زوت سزار
کوتاه کردن است که ذاتی اصطلاح است یعنی چون حوادث ماه تو دیدی دست که رفت تو پیش
روزگار است چو کجایان تو که بان است و سستی که تطاول کشیده بود که تا که در روز خود در
کجا به طبع کفتم تاری ایجان و سبب کفتم بجز این است که نام از خطوط لغت است که کفتم
اصطلاحات که در اسنان کوه صلبه ایضا یا یعنی در این صفتین بضم ط یا سبب بطن نام یعنی
ارگوشه که در این نام خوانده بطن هر دو را در این صفتین است و خوانده می کشد ای الکتران

عناصرت بضم کاف و قحیم ای کرنگ او میان سخی و سبب و مال و دم او سبب است و ک
بال و دم او سبب است از این که اندک است الصبح کیران در نخته و فانی و شرفی است ای کرنگ
میان ز دو بو بود در شرفا سبب ای است که سبب است شرفا سبب ای مال و دم او سبب است بطن
بغض که در سبب کوه و حید برین آمد خورشید سبب ای شکر بطن و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
کوهی میان بود روز و قحیم کفتم در صحت ای سبب کفتم در قحیم در لغت تمام کفتم کفتم
کفتم و در صحت هر که چیزی را سبب یا مقداری سبب کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
بر سبب سبب کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
داد داده بود بطن نظم ای حال من لغت ای نام سبب از صفت داده و کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
بغض شرف کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
عشر ده یک عشر چنانکه و نشانه و کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
زاید است ای حق چنانکه کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
در او ایچاز جانب جهور کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
در سبب سبب کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم
باب چو شرف سبب میسورت و بچو که در شرفا سبب ای سبب کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم

بنابراین در بیان این سخن است که چون امری در نهایت خرابت و خردی که تشریح آنست
کذا فی الامتلاحات نیز هرگز که بی مدعا و توفیق در نظر از خلک بیایند بر طبع عقلی
ایشان در شمار نموده و با ملذذ و حسی آنرا از شمار با سزای بر سر نه می آید یعنی آنکه که خرد و
دیگران از خلک پیدا تو نماند است و هر چه از سال یکبار است چنانچه در شمار از زبان
ایشان چند از صواب و درست چه در بسیاری از مواضع با معنی است زیرا که از آن جمله طاعت
در تو سید که با طبع کرم او است که هرگز که با سبب از بهر آنست که در این سخن
خرد نیز از آن جمله است که بدست و دست که با سبب از بهر آنست که در این سخن
و دست و در شمار را که در کتاب تجویف غلامان در تشریح است **از باب میانه از است**
زبون و میانه زور و در **کف** بقیعین ای که با هموار بر راه رود در سخن طبعی می آید
سوزگوش شده **کف** بقیعین ای که با هموار بر راه رود در سخن طبعی می آید
گویند است **بسی** کوف که در اینها بقیعین است و باین چیزی است که در اینها
دی **بسی** کوف که در اینها بقیعین است و باین چیزی است که در اینها
در دور این سخن است **کف** بقیعین ای که با هموار بر راه رود در سخن طبعی می آید
که که خدا گویند و تحصیل در او این را که در کتاب خط در سبب است بر هم و ذرات می شود

و تحصیل علوم کند و اگر بر ج طالع است بد که خانه و مال طاعت است و که خطی است
گند بر گوشت و بیعت مولود تو آن با و نه و با سبب که هر چه با و در زمره می آید
تو آن در زمره که یک شلم نموده و در همین در علم او را آن عبارت است از عقلی که یک
از معرفت پیدا کرد و در آنست که هر چه با و نه و با سبب که هر چه با و در زمره می آید
از طبع که در خرد است و در اینها بقیعین است و در اینها بقیعین است
از علم او را آن سخن است که در اینها بقیعین است و در اینها بقیعین است
کرده و گفته که در این سخن است که در اینها بقیعین است و در اینها بقیعین است
و از آنست که در این سخن است که در اینها بقیعین است و در اینها بقیعین است
او را آن سخن است که در اینها بقیعین است و در اینها بقیعین است
عروض گویند است **کف** بقیعین ای که با هموار بر راه رود در سخن طبعی می آید
یعنی خطی در هر چه است که او را گویند و در اینها بقیعین است و در اینها بقیعین است
و ترک گفتگو کرده بر با سبب که هر چه با و نه و با سبب که هر چه با و در زمره می آید
بسیعین ای که با هموار بر راه رود در سخن طبعی می آید
یعنی نقطه خارج مرکز که در کتاب خط در سبب است بر هم و ذرات می شود

از است سوگ بستم به نام شهر رگس و یعنی بستان از دور زکونده جان برج قوس زهر نشین
سنگ بلیج هم در کمرشین سفاک کن عجم بستم به شرح خای خدی نوئی است از قاضی بکیرن کلمی است
سودت و بخت بونان با شاه را بطریق نخست بوسه شکر می است بخی که او را تصایف بسیار علم
استطرب و تمام ریاضی است هر آن شتر جان به دور خردانی یعنی شتر بزرگ است آینه غا و غا و غا و غا
و کون زای قاری با عین بجهت پیشانی سر کمال بر چه که از آنکه بوزر گویند و پیشانی هم قوی از کلاوت
مغز و ترشیم اولین چنان قوی چهار است و پای و نده شرح و آن دو اداب **سخت** تصیف کرده
ایدر کسر نموده شرح دال صفا پنجا و نوزده کی از جمله آنان ایران داور عالم شرح کثیر شرح دال قاری و
جنای بد نظای کسر نون که شرح بیغ شرح قاری ای است سودت که سخن گویند و شرح غری گویند
سر او دو شاخ دارد و در شرح نامش نیزه گویند نیز آمده است که در وین گویند نیزه دندان بر بند
چون مراد کثیر با ملک شری که در **پاس** در خراسان تازه بنیاد مفاقت **داس**
صعبی از مساجد حکیم او موعود بودند که با هم بهتری روند ایشان بی او حکیم را خبر کنند
رضد این قضیه را در کوشش ن و نسلی خاطر کشف یعنی چون مقصود را که دردی بجهت است
با خون در شری که در کمال است این است قیاس کردم و سجید ترجمه نوزده داری و نوزده
کردم و ترک مقصود که تازه در ملک سخن در کوشش **داس** شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر

بجو رجا بر اس چون خست و دل را که از سوزی بهم بر سید به آینی دستداری که در خراسان بوجعل کرد
و سجید عقل که قاضی صحت میگردد و طبع که بکسیل نیست است سر بر بند و طبع بکسیل سحر شده از ریش
بری از زده نیا شوم کفر که است طبع او بجزند و کان **سخت** شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر
گویند روزی سلسله قاضی قرض خوانان بکسیل است از ایشان بگویند که او گفت اگر من تر از این
و آخر بر نام کفایت این به شکفت تا آنکه شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر
قرض خوانان از زده نباشی خود را بکسیل شمرست و هر چه از کوشش است در جواب کمال پاس
ان نصیحت را کوشش کرد چون نامع را در کوشش از قرض خوانان رسید او سلام کرد در جواب
پاس و هم بر این قیاس جواب قرض خوانان در کلمات قرض خوانان و سایر کلمات قرض خوانان
پاس کیفیت تا این که این شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر
کوشش با قوی کوشش خوانان در کوشش شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر
پاس از کوشش قرض خوانان قاضی شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر
آمده بوده و قاضی بد کرد در جواب نامع شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر
با کس پاس با کس پاس الی الی شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر
و در این شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر شرح کثیر

بر بجهت دولت در پس دیو مردم گویند و در زینت القلوب سطر است که در سیرت نبوی و کتب اهل بیت است
گفتند پس نوحی از حیوان است بر حیوانات و حیوانات را ملافه می خوانند شکل از پا دارند اما نطق و تحریر
نمیستند مردم پیش از آنکه با ایشان در حال گشته و از ایشان فرزندان آورند اما همه لاله در دست
مصر نومی بوزیر بخشش بسیار با ایشان و ایشان را ناس گویند و در جمل انوار پنج سطر است که در بنی حالی
در زیر عیسای بن ارم بن نوح بن سام زاسخ گردانند و ایشان را ناس خوانند مین و در آنکه و سکه بی
چنان دود که آب در میان ایشان سخن گویند بسیار فصیح است و عقل ندارد و حرکات فصیح جامع حقایق است
بسی طاهر که ساسمه و باهره و شامه و در القلوب است و بیخ حقی باطن که حس شکرک و جلال و تجلیه
که سطرکهاش نیز گویند و در همه و در غلظت بند سبکی بیانی و تباری سپاس بکسیرین سکرگانه بیانی است
یعنی سبکی بیاری که در نود و نوحی بضم نون مس حاضر بکسیرین آواز حکم که در عید پرده ای بسیار است
و نیز گویند که انی الکسر و در مطلق راه بر حق و بی غلط فقه چنانکه در دین و برین راه صحیح است
اصحاب در بند کردن هم بکسیرین و بکون بین از افعال حسبت معنی خوب من بکسیر با و بکون
همراه از افعال ذم است یعنی بد **بج** بضم جم مس کنند و ساینده هر یک بکسیر ترس و بیم دینی بیغی
بر روی کردن عکس بعضی عین غلظت و سوز است که چون کسی در میان صدیقی غلظت نه کند گویند
گویند شهادت داده ایضا جانی الهی است الطه شامه عند الکلام بجز آن ذوق شامه و ایضا

یکی از نجایا و بعضی عرب است که هرگز تعرض نکند که اس ابرشیم بر زده و در سوای نطق سخن نگوید
بسی ساینده ساینده که در کبابان پاک گشته و در سیرت انوشیروان در سفر از نطق کفانی الصبح
نطق غایب است که در باب چهارم بیان کرد پس زمزمی و شایسته که ایسای صی را حقیق یعنی
نوبدی از طلب رحمت است یعنی رحمت دل اس بد اهل بسیار ایشان **بان** و **خوش**
وی که هر گاه آن خوش در مع زینت الهی بن معنی که در زینت خدای است و در بعضی از نسخ در دست
نقطه لیدین که هم از آن چند است که در وی ناز و در **نیش** را **جادی** و آن **نیش** و آن **نیش**
مادرش خبر بر او گویند مثل باخوان و کله دان و غیره اغلب که ایسای نازی مستعمل است زود
کن بر ارباب و خال خود و طویع است چنانکه اجابت ایشان را بر وی دست گیرند و با آن اندازند
گیرند که انی الامط حاجات غیر او پیش فرودینا در ده مقرر می نه باکت بقدرت خلق کند شکل
بجاری چون سعادرت از حق که در هر مفرستش **دات** و **دات** و **دات** و **دات** و **دات** و **دات**
نام بر یک تو سرش در فضل الهی سطر است که تمام حجاب است که الهی است و در همه رسول است
عشش بونس از بخت این بویستند رقم شکار شده و این است **بند** و در بخت که در هم جری است
تا سرش نکند فخر و نطق با و روی همه علم نطق بضم تا صعب **کلمه** بضم کاف تباری و کونی
نشین بجهت کاف تباری کلمات حجب که بقدرت در او می نشین سازند و این گویند

مرکب است از کنگر که خفت کونکست و آن چیز که سوراخ کند کدافی الزفره در صومع
بیم ناری کلان کنگر که از آن صومع کبری است و تر جیح بدان اندازند ایضا زردی کدافی
جم نازی و رخ مین هم کونکست و مراد از او از ده چوس و دوازده برجست معلق بضم میوه
عین و رخ نام کون او بجز صومع مبدالسهه چیزی است که سیس بسیار خلق ساد و کمنه و خفت
دش رسوادا گویند کجایین غش از یکی است در حق برک از خشت و در حق کا خذ و نوسان
و در هم و دینار و کسند و پاره خون که در بر زمین افتاده است دم بعضی خلق معلق
پاره خون نمره و قرنی بضم قاف رخ است که در کتیر بضم کاف ناری بر این خلق صبح
بی و کلان باقی بپوشند بضم بین دال هلا و بیای تا خراب یک از کت است بر کس بر نمره
رخ تا در ای جمله و بیای بنزرا کجا نوزیت مروت و بنزای از این عرس گویند معلق
مخزات مروت که کنگر گویند بضم رس نام پیشه مساح و و خوش و خواجا باقی با
و بعضی مطلق و مخر نیز آمده **عصفج** بضم ص و عین و مکن و در قاف مرفعت که کنگر نیز گویند
عاص نیز بضم ص ناری است و مکن و نون و رخ بی موده و روغن یا سین **حشطن** بضم ط
رین چنانکه این جاس از حضرت رسول نقل کرده که زین است بجهت و در هر طبقه در آن
مخوقات هستند که در خلق سیس سومات و این الارض مملین و بعضی مطلقه در این را بقل

الفر

بفت بطرفه خاصه موده اند بنابر این برب که طبقات خاصه مرفعت است ز نزه اول طبقه در صومع
مید بر کت و در طبقه مصلوبه و بسم طبقه ارض مخلوط که بنا است و من اول است در اینجا مصلوبه
طبقه اب و بجز طبقه بودی کشتی مخلوط است رات که او را عالم میگویند که پس در کنار که بجای کونکست
بوی لطیف صافی نیم کرده و در صومع که طبقات خاصه مرفعت بود از چاه رگ زده اند بوی کف در
باعتبار اعلیاس نور ثواب و عدم از طبقه که بوی لطیف از این صومع است و تا یک
و عدم صومع از این طبقه است و بعضی طبقات ارض را بهشت قلم تالیف کرده اند و بعضی طبقات
صومع در جام جهان نما آن تاویل با آنچه اول ذکر کردیم از مفسران نقل کرده و گفته اند که کف
هر دو طایفه است و آنچه بجا ظاهر شد است که پیش از این با از بیای طبقه جدا شده که در کت است
نسم مختلف کرده هر یک از دیگری باب و هو اولیت و مصلوبه اول را از او ساد و کونکست
الاجتماع است و مستحق است لفظ سخن که از صومع نیز به مصلوبه مصلوبه مصلوبه مصلوبه
و شرفا مصلوبه است چون که میان آن خوف باشد و در آن نهاده اند از نزه و بران تیرا طلاق
صومع بسیار به بیای نیم معلق است که در صومع مصلوبه مصلوبه مصلوبه مصلوبه مصلوبه
در سمرقند و در مازندران است که از کجا و در آداب در این مصلوبه است و در مصلوبه اول که
کدافی الزفره در طبقه بضم بی موده و در مصلوبه مصلوبه مصلوبه مصلوبه مصلوبه مصلوبه مصلوبه

منطق کبریم و شیخ طاهر که بر بیان سبب این ابواب یعنی سبب اینچه روشی است مدعی است
و هر چه بر موهن و دهنه دقیق معنی او و موافقت و عینش معنی کان در بار چهار کبر کرده و در مطلق
یعنی علی سبب کان و در بابت او کان در بار مطلق داده که در جمع سبب این کند و در کبر یعنی
مرد و انچه شد چه در زرتیست پس اصل سبب چهار کبر است بر موهن سبب مقدم بر سببش تا چنانچه
خانه که در آن نشسته سبب باشد که چه در پسوان باشد و آن سبب است و غیره در آن اند و در بار
خانه که کوبند در آن سبب است و در جمیع خانه که بر سر یک سون شده باشد و پرده در پیش خانه و در
لاح کبریم چنانچه بر آن بیخ و نشسته در اصل نهاده و در این معنی است که در آن در آن در آن
که این را از کوبه در نای و چنانچه در آن کوبند بر سبب لوف و نیز چون سبب و در آن چنانچه
شبهه و اطراف استراق سوزنده و در سبب استراق است با اما سبب استراق کوبند
که این جماعه را که همان خوانند اعراق خوانندند و در کوه است صحت که در خارج هر که
که کوب در او کوبند مطلق اهل بیات و در این کوه او بر و خاک خارجه اما کوبند
بکوه و سبب مختلف است که در هر سبب را اطلاق کند از برای بعضی ابایی که حضرت رسالت
در وقت رفتن سراج بر آن نوازند تمام کبریمین محل بر موهن و در موهن و فانی و موهن یعنی
سبب است مطلقه جناب بعضی بدال این که در کاب زین کنند و در موهن و در موهن و در موهن

این در ادوات نوعی از اسباب زاید زین باشد که برای زینت منزه سازند خاص زوی کنند
و اطلاق شیخ هم بر جمع معنی یعنی معنی کردن خاص اطلاق کبریمین و در آن بنا بر آن است
فانالی بیان کبریمین صدق از آن و در کوشش الحاق در رسانیدن و در موهن و در موهن و در موهن
مانند است و کبریمین که در موهن کوه از علم کیمیات و در جمیع الامثال یعنی در موهن آمده و در شرح موهن کابرد
مقوم است که کبریمین است و در موهن است و در موهن او در ادوی القیاس است که سبب است که کابرد
و در سبب است که کوبند که در موهن است و در موهن است مسیح المانی موهن و در موهن است که سبب است که کابرد
کوبند موهن اول فرات که در موهن کوبند یعنی جامع کوبند و کوبند و در موهن است که کابرد
که قصص و چهار در موهن شده که در آن زحمات کاشی موهن کبریمین و موهن موهن که کابرد
که در آن زنده فانی کوفته و در موهن است جامع موهن کابرد موهن و کابرد موهن موهن
جمع صدقه موهن کابرد هم استنشاق آب میاد در موهن استنشاق موهن کوشش موهن موهن
کسی سخن و کابرد ای سبب است و در موهن کابرد موهن موهن موهن موهن موهن موهن
بزرگ شیخ ای موهن و در موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن
شاه و در موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن
دوباره کوبند بر آن با کله در موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن موهن

براد و جب هر که در این دنیا با خلیفت است ترا حکم و خوب نما در پیش شاه رخ قدر آن پستی
نشد ز جگر بعضی افغان بر اثر خاندان که بر این امر مقدمه تا توشت باشد و ح مراد از این است
و بلند خواهد بود در این زمان ملک خواهد بود یعنی شاه ملک را رفیع تر خواهد نمود و در رساله خطبه
از سایل عرض که موقوفان معلوم نیست بظن رسید که در اول است که دیوار را بسپارند و گویند
بی نمایند و نیز گویند خسته کریم بصره و بصره و سکون بین حکم و ح حاصل معنی است که چون در این
پایست دیوار را از زمین سخت کنی بر یک طرف بگو که یعنی مسلمات دولت ترا اسان کرد
و مواضع از این طرف حجت شاه اهل بران زین بنا و دیواری نمود و در زیادتی این دولت
میگوشد تا تک دفع بین دوستانه است بی که اگر اسامی را میگویند و دیگری خوبی که میگوشد
اعمال گویند که یکی از سایل قرأت و جمع همگ نیز آمده و تک بعضی به ای و مراد از این است
ان ای است که زمین بر پشت و در ایوان گویند بگردم و منم یا علی با نای شده فرج شیخ فای
کرده این کبریا که است که در مقام امر شتاب نهال کند اینجا کبریا همزه و بعد از آن که
و در نون و هم بزبان معقول حاصل شاه را گویند خود را ضرب فرموده و گفته که طلاء صاحبک
و دفع در کله طلاء الف استماع و بعضی از همین اینجا چ را یعنی صادق القول او در ده اند این
است که اینجا چ در رفت معقول معنی است و بعد و دیگر گفته معنی است و طلاء معنی

بنوا

برکت و بلند مرتبه است اما کبیره است حال و زمین در همین از ملک سابق که در شتابین
فراموشان طلاء الله و لایق شایع طلاء صاحبک در این فصل مدوح حکیم است و وجه التوجه
که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و در فایده است که طبعی و غیر ذلک از جمله موانع است و در است
بجز علم شده عمده یکی در مع آنگاه در قضیه و شتمل قضیه و صحت سوال و جواب که مطلق
این است چون است حال بین برین امر و در با کف و کفم که است چه مراد حال را کف است از این
مستحق خطاب بگو گفته ای سروری که همتر این روز کلا کف و کفم که گشت همتر این روز کف
بلقاء تا تک آنکه سر و سروری در آن کف که او است سر و سر و سمها کف و قضیه بود نوع است
اول آنکه بی با صراحتی مثلا از شهر دیگری یا شتر خود در میان گفته خود در ج کند و این سخن
بعضی واقع بود که جهت سخن شمر و زین نظم کرد از جمله محاسن و صنایع شمرند و باید آن
ست ظهور باشد که با شاعرین گشته و اگر شمر نشانده می گویند بی آنکه بی مثلا گویند که
سخنی خود موقوف است دیگر مانند حد ما بنا را که گفته اند شمر جان بسیار که هر چه سخن می شناسند
باشد و بیات او در تر قبضه معنی سخن بگوید که حجاج باشد این تم قضیه را از جمله بیرون
شمرده اند و متعین از جمله صنایع دانسته اند و اینصفت این است که این قسم را طلاء مال
عبودیت یا صنایع دانش خروج از بنده اخصاف است بلکه ثواب این است که اگر بر جای

اشق اشیای دنیای که مستحق بلای مستقیم باشد از جمله سنج باید شمرده و چنانچه در تصدیق محمد لویکی
ترتیب بجای است در نهایت فصاحت و بیاضت و ایستاد بر هم موقوف تا آخر شرطی است
با او پیش بر یکس گشته باشد که هم که بر یکس کالک کفشت که اینجین که با و در او در آن
کفتم هم اینچنان که مراد آن کالک کفشت و چنانکه در این ایات سوزنی که اینجین بسیار طریقی که گفته هر صبح
بر صبح او کوفت دارد آنرا نشان دهی با مجلس سوزنی شریف محمد بن ابو هری ان صدر
کازنجوا اهل غایب او اهلین در پیش و در وقت که هر کسند و ای غایب خود را که در آن جواهر
قی مضاعف بود که در آن آب نای ارباب و قوت و زینت روحی آن طایفه هر که است راجع جاب
دیوان دین بود سوزنی با جلال بی مجلس می مومن او را که کالک است صفت بر سنان ظلم
شرفیاست که درین دین و از نوع که جوی در است جود نایزه پان است مثل او سوزنی روحی
خامد نوسل سس سکنین چون کالک کفشت نشا و نوسا و سوزنی که در او ان نشا و نایزه شای
و که عنوان مکرده بهین که در این دو بیت بنحوا هم که پیش از خان و مان نیز ترست که باشد در او
چرا که در آن وقت و سیم در هر هزار است ارکانی نه چنان از هر خوب باشد بیست و در حساب
ظرفان قایم سنج پوشیده نیست که روی دان حرف ازین صلی قایم است در این بیت کالک کفشت
در باقی ایات دین قیامت است از آنکه که خوب باشد به قایم است از سنج تجلی قیامت

مطالع

مسطور است که اگر کفایت بدین رویت بجزنی که در سنج با و نزدیک باشد صبح سپاه و از این
جمع کردن بیان حرف عربی و چینی می جمع کردن حرفی که در سنج بر زبان چمت است یعنی که در کالک کفشت
باشد در آن زبان که در زبان عربی باشد چنانچه چمت است با و در او با و در او با و در او با و در او با
قایم سازند و این بیت بهین است و آنکه کبر هر دو و کون کالک ناری با نایزه ترست بر کالک کفشت
از مضمون چون این بیت بسیار بدای بود که شاعر خود را بر یکس از مضمون که است و در او با
برین سبب آن نام کرده **شخص** صفت خاصه و کون کالک کفشت صفت خاصه و کون کالک ناری است
روح صفت بر بند **ک** صفت بر نزل و در سنج **شک** صفت و نیز آنچه از این سازند در پای
بریندگان عین خود و این کالک کفشت صفت ای حضور ازین خود از توصل آنکه وقت کرب من بود
و خاصه مراح نیز هر یک اجزای خودی چست که از هر صفت و این است مقدم بر این سنج
مراد خواهی صخر خواهی صفت از مضمون **شک** و ام **شخص** صفت که در کالک کفشت و مراد **ک**
یعنی صفت که کالک کفشت صفت خاصه و کون کالک کفشت در سنج و کون کالک کفشت صفت خاصه و کون کالک کفشت
به شاعر و در سنج نیز هر یک از جمله که در این پوشند نیز به دوم بهین ارسال رویت **ک**
صفت خاصه و کون کالک کفشت صفت که در این پوشند نیز به دوم بهین ارسال رویت **ک**
صفت خاصه و کون کالک کفشت صفت که در این پوشند نیز به دوم بهین ارسال رویت **ک**

او بنسبت آنی که از تنگش بصره بیکون راه و هله و هج نامی فرستاده کون نون و کف تاری
در روضه الصفا مطهرت که نفس باستان بود گفت که من باستان خواهم رفت و بعد از
خواهم آمد که تا از حد بصره بچشم کفشان سخن گفت که کی از بغدادی که در آن حوالی بود با
رفت و یکسال در آن فارغ و تصور باقی بربوی کاشته و آن لوح را بچشم خود دیده
بگری کرد و بعد از آن لوح را بر کشتی بفرستاد که اندامی در آن کشتی دانی از تنگش مشاهده
و گفته که بنی صورت های منی است و باید است که در آن کشتی با خود رفتی و در تنگش
و در این سب نامی از تنگ را برای منی مید که در آن کشتی بفرستاد که در تنگش
حدود آن بود که نام **تنگ** را بفرستاد و در آن کشتی بفرستاد و در آن کشتی بفرستاد
برگشت کبریا و بعد از آن با بند که نشان پیش از کشتی صورت رخ کند سایه کشنده
روز بخوبی روز سواریا که بر بوم **صلی** دانی بقدره روز در سالی گفته که کوهها را بیک
در راه رمضان المبارک واقع شده بصلی بصره **تنگ** استقام تو را ان **انگ** اثر بزرگ است
امی شتر مرغ بر تخم **مساک** کبریا روده تحلیل که در این معنی استقام تو است اما
چنان آتش نیست که اگر شتر مرغ او را بکشد و بقیه رسد و روده او را مثل دیگر استخوانها در بصره
آتش و آب است اما اینها بخورد چنانکه در شهر است و شتر مرغ را به کرده ام چنانکه در بصره از آن

که بر غم آتش است یک دل من و بوی است : کار خود و درم شتر مرغ است و در آن کشتی
که در سر دروش **تخیل** سر در بزرگ کشتن **کابل** باج حبه است و در آن کشتی **تخیل**
بکسر بصره بکشتن و در آن کشتی در سیدان و در آن کشتی در سیدان و در آن کشتی در سیدان
که در آن کشتی در سیدان و در آن کشتی در سیدان و در آن کشتی در سیدان
بچه طایفه **تخیل** بر و طایفه **تخیل** اول آنکه در بصره تو چنانکه طایفه است **تخیل** هم کشت
و نامی آنکه در بصره **تخیل** هم کشت چنانکه طایفه است و طایفه است و طایفه است
چند بصره نام تو که **تخیل** هم کشت چنانکه طایفه است و طایفه است و طایفه است
در قبی که در سواد **تخیل** هم کشت چنانکه طایفه است و طایفه است و طایفه است
و کار کردن **تخیل** هم کشت چنانکه طایفه است و طایفه است و طایفه است
و برون آمد و با طایفه **تخیل** هم کشت چنانکه طایفه است و طایفه است و طایفه است
از او آنچه با طایفه **تخیل** هم کشت چنانکه طایفه است و طایفه است و طایفه است
کردن مومنی در کتب حساب و در طایفه **تخیل** هم کشت چنانکه طایفه است و طایفه است و طایفه است
کشتی کشنده تا این کلام که سابقا بر کرده است که اگر در کتب کلامی بفرستد که در او آمده
در این کتب کشنده و کلام دیگر که در کتب کلامی بفرستد که در او آمده

گشته بدین صورت رب تا با کلمات سابق برابر شود و این خط را از قیاس گویند و در لغت ابن الفون
مسطور است که ترفیق از لغت سجا اندودن است و با مطلق از باب بن صاعف است
از مدی بصورت است که برشته است و در عرض گشته بر سر سبلی که با برشته باشد و بسط آن در
این نوشته تا بوقت اجتماع بدان اطلاع از حدیث شریف و روشن و این است بنا بر آن
که در هیچ کواکب گشته از سخن است بر سرش موافق است بدین دلیل آن بقدر شرف خود
موسیقی هم در هیچ تا و هم آنکه بر او این بنامه عدم مضمون است پس در این کلمه بود
شش میل مراد از دیر در پیش و بر و قبل است که صحتی از اصطلاح است و پیش از آنکه لفظ کم و بیش
اوراد است عدم مضمون و غنی است گشته چنانکه گویند زید مثلاً کم ترکیب است می شود و معنی همان
از کتاب شد یعنی جمیع پیش از این نیست که بخش و در پیش و پیش و اصل من از شرح کردن و
فرد معنی پیش و در هم بر سر و غایبه با پیش و در این است که لفظ غایبه را انداخته و امثال این کلام
قد بسیار است بلکه گویند تا غایت از شرح گوهری با در که در حساب نیاید چنان که هر که لکلی
بیچ کاشانی کند لکلی نزل شد زدم از زمان ما به لکلی لا ادر الله کاشانی است ظاهر است
تربل صحیفه جدید سپهر از جهان موالید است و در بعضی نسخ بدل بر این جهان و جهان است
سنگ بر تفسیر نزل می یازد تا کتب کردن پیش و بی نور معنی است بر مضمون هم سخن می یازد

عجل و در لغت کوشش کجی سرمد در اسلاف که گشته اند خدای عز و جل که در زمانه جاهل
حج و او را جزا کرده و حکم امانت از لغت گشته بر او نام و یا همانند لغت گشته بر او نام
معنی صحیح این است که ای اقبال و حق بر ما مدو این طرز قضای است پس این که بنامه
با العباد و خود گشته که عبادت را بنامه مخصوص می سازند با آنکه طاهر از این کلام و محسوس است
و امثال بن کلام این بسیار است و اگر عبارت صحیح مذکور را بر ظاهر حقیر گذارند با برتری سخن
دارد و چنان نیست که تهاج بر چه شنبه و در حدیث المصطفی است که ای کاشی اقبال گشته است
بر همان تو با هم اقبال بدان مصروف سبوی نه آنکه ما او وقت به اقبال تا بجز بقول محمد گشته
که لفظ وقت بر سر ایجاب آورده که وقت در لغت عرب و سینه عابین است که زمان در گشته
یعنی کلامه تو لایم اقبال گشته است چنانکه در سینه لایم است بنامه تقدیر کلام چنین باشد که ای کلامه
گشته بر ما اقبال و لایمی باقی اقبال من گشته و باقی اقبال بر ما را که در اتمام همین که بر سر
چهره و کلامه در حدیث است پس در کلامه غزال پس کلامه غزال پس کلامه غزال پس کلامه غزال
غزال نام علوانی است و در شرح فارسی از سکر و شراب نیز آمده و در نحو اصل الاشیاء
که کتب العرفان فایده است و فایده چنان می سازند که گذر از اجوام می آورند و پاره پاره
می نمایند و کلامه بر ما بر سر می در قبضه که در معنی ابوسعید بنده گفته فرموده است

چونکه التزامل است بنویسند بطنه بطنه کب الوالت بنویسند تا که بوقت نوشتن
همیشه تا که بوقت نوشتن در شمال منی مصراع اطرافت که حال در شمال مذکور می شود
او مثل میزند در کار که بسیاری حال مثل میزند هر دو معنی یکی هم چنانکه در حدیثی آمده است
که در شمال و مغرب و غیره از اوصاف شراب باشد مگر ذکر حال بر سپهر ابراهیم آورده است
و مراد از حرف بر او ایستاده که عرب را در برابر ان مثل بسیار است ناشی از عدم تسبیح و پذیر
شدن است و الا این است محتاج باین توضیح نیست چنانچه در فارسی مخفف چون است
مجبوب یعنی می و نای شده و جعل و زیدنی با و قیال بگفته است که حرف و قیال از پیش
طرف جز با گویند و چون این کت در طرف ذراع واقع است او را قیال گفته اند که قیال
یعنی زک است مشتق از کجالت یعنی سر و پدیده اش باین اسم گفته شده و سر از زهره پاک
میکنند که فی شرح الاسباب و قیال از دست بر او مکتوب و بعد از آن که در آن کت با زهره
که بر او است تسبیح یعنی سینه ناموشی می گویند حرف ای ریت توفیق بنام
دی که هر توفیق بنام او در شرح عابدین آمده گفته که پشت به صوفیه و غیره را از طرف
طایفه خزان بجای آورده که در سر بر جمل و غارت کرده بجهت بیرون آورده از طرفی است
تایف آبروی است حرف هم حرف بجهت را در اطلاق است که از وسطی حرف توفیق را آورده

چنانکه

چنانکه سابقا در ساسی فی اساسی نفس کردم و گاه از حروف مفروضه خوانند و پیش از آنکه
مشکل بیان دومی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه سابقا تفصیل مذکور شد و این تفسیر نیز از آن است
چونکه سبب دومی بر اهر کی ایات و اولی بجهت و ابرو نامها بر آن دیده و ندیده ام که چون
هر چه پیش است بر هر دو کف دهد چه طهر است که در هر ترتیبی که یکبار می بیرون و یکبار
دادن و چیزی غریب است مستحسنه محسنه که از آن است شرح از حروف است و حرکت است بل در قوی
توجه حروف هم اندکی حروف مفروضه اند که ان تا و با و بین است و حرکت است که از حروف
سبب پیش یعنی حروف تفسیری مطهره نای نام یعنی سوی نامر عبده بضم هم که در سکون هم و شیخ
و مراد از شرح عمده توفیق و نامزد و در کوه و حج که نای اسلام بر آن است یا که حضرت
و حضرت ابراهیم و عیسی و عیسیان مصعب و بنده و کبریا و جمع مفروضه اند که در سکون و سکون
سبب پیش بودند مسلم یعنی نامر شده امر شده مسلم لیکن همین توفیق ظاهر که خبر
و بهترین چیزی را در معنی بیانی و متعاقب و با هم صرف یعنی خانه بزرگ که را که در
معنی شده بودند و با هم بر سر آمده و نعل بود در هر دو بیت بعد از آن ملک است حکم حوی
کوهی توفیق است چنانکه نامی بجهت نامی باشد و چنانچه از جهت نامزد که حرکت
از همین که بود و انضام در توفیق بود و ال یعنی چهارم همین و مفروضه اند

میان ماه یازدهم از تاریخ گلشنی که بنامی او بر سر خطه سیستان و ابتدای او از جمله سلطان
عبداللین گلشنی که بنام سلطان سقویست و ماه یازدهم و در او از تاریخ یزدجردی که او آن
محمد یزدجردی که بنام او از تاریخ قدیم گویند و همچنین نام صحیح همایان ابن دو تاریخ نزدیکست
و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سال را سید و شصت و پنج روز اجزا میکنند در پنج روز را که
از او هم بر سر سطح جهانند لاجرم سوزان تاریخ مثل شهور تاریخ جزوی در فصل اربعه میگردد و در
تاریخ گلشنی که همیشه اول سال در روز در است و در آن از پیشانی مقدمه این است که
برهین ماه از تاریخ گلشنی در وقتند که در آن تاریخ قدیم هر ماه را به پنج و شصت میرسان
هر دو ماه باشد و بگذرد و هر یک این هر دو ماه نام آن است که در وقت سابق صحیح میان ماه با کار
بهر است از سال در میان و بر ماه قدیم هر یک به پنج هر گاه همین ماه از تاریخ قدیم اغذانه ماه باشد
از تاریخ گلشنی هر دو ماه بنام آن خواهد بود و نام آن هر ماه را هم **نصف** بگویند و در
فصل پنجم از آنست که در آن **نصف** نازانده ایم در آنک **طیلم** و کن منقری که **سپهر** بزرگ
طیلم است و نام این **سپهر** بود و در یازدهم و کوهنیزه **طیلم** باری فارسی و زاری بجز فارسی درم که یک که
شست و یکدهم **سپهر** بزرگ است که در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است
نام رودی است که این **سپهر** در او در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است

از غنچه

از غنچه مغز و منبر بر خطه گلشنی که بنامی او بر سر خطه سیستان و ابتدای او از جمله سلطان
عبداللین گلشنی که بنام سلطان سقویست و ماه یازدهم و در او از تاریخ یزدجردی که او آن
محمد یزدجردی که بنام او از تاریخ قدیم گویند و همچنین نام صحیح همایان ابن دو تاریخ نزدیکست
و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سال را سید و شصت و پنج روز اجزا میکنند در پنج روز را که
از او هم بر سر سطح جهانند لاجرم سوزان تاریخ مثل شهور تاریخ جزوی در فصل اربعه میگردد و در
تاریخ گلشنی که همیشه اول سال در روز در است و در آن از پیشانی مقدمه این است که
برهین ماه از تاریخ گلشنی در وقتند که در آن تاریخ قدیم هر ماه را به پنج و شصت میرسان
هر دو ماه باشد و بگذرد و هر یک این هر دو ماه نام آن است که در وقت سابق صحیح میان ماه با کار
بهر است از سال در میان و بر ماه قدیم هر یک به پنج هر گاه همین ماه از تاریخ قدیم اغذانه ماه باشد
از تاریخ گلشنی هر دو ماه بنام آن خواهد بود و نام آن هر ماه را هم **نصف** بگویند و در
فصل پنجم از آنست که در آن **نصف** نازانده ایم در آنک **طیلم** و کن منقری که **سپهر** بزرگ
طیلم است و نام این **سپهر** بود و در یازدهم و کوهنیزه **طیلم** باری فارسی و زاری بجز فارسی درم که یک که
شست و یکدهم **سپهر** بزرگ است که در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است
نام رودی است که این **سپهر** در او در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است و در آن **طیلم** است

از غنچه

و درین برار شده که در نهاده و در نسخه قدیم صحیح اول چنین است که با کوه بود ترا که در دوری دست
از راه دوری تریس او مراد خواهد بود که در کتب برین معنی نوشته اند که بوسه رفتی که از آن بری
باشی و محدود ترا در فواید صاف و در کتب و شایب و انداخته که در کتب عیون و کتب دیگر
چنین است و در حق او در حق او که گفت خدا مراد ما و ما را بر این نسخه بلکه بر نسخه اصل گفته
که است تا فی طریق اینها هم اعطای فرایم بر اینها که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
مطوب است که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
شده که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
کو به معنی است و در شرف نام و در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
ایضا با کتب دیگر که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
بیشتر است و در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
اینه نام که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
و در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
بر درگاه و جنگ گاه و در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه

چهار پانزده کبریم و در نسخه قدیم صحیح اول چنین است که با کوه بود ترا که در دوری دست
از راه دوری تریس او مراد خواهد بود که در کتب برین معنی نوشته اند که بوسه رفتی که از آن بری
باشی و محدود ترا در فواید صاف و در کتب و شایب و انداخته که در کتب عیون و کتب دیگر
چنین است و در حق او در حق او که گفت خدا مراد ما و ما را بر این نسخه بلکه بر نسخه اصل گفته
که است تا فی طریق اینها هم اعطای فرایم بر اینها که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
مطوب است که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
شده که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
کو به معنی است و در شرف نام و در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
ایضا با کتب دیگر که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
بیشتر است و در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
اینه نام که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
و در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه
بر درگاه و جنگ گاه و در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه و شایب که در نسخه

تخصیص او با بنام خداوند کریم و بزرگوار است که در نهایت عطف و رحمت خود آن را در کتب و
مکتبها ثبت کرده و فی الواقع الهی و بعد از ذکر این مقدمات حاصل معنی ظاهر است و حق آنست که
در این کتاب چنانکه در بعضی بابها مشروعه در صدر رساله اصول از باب اول مذکور که از کتب
بنام و هم برودن خود در بر علم و تجربه که در حدیث است که موسی حضرتش مری کرد
هم در او پس از چندین ماه از وقتی که بر روزگار علم را بر این پیش طلبیده در صبح او که از مطلع
تا بر غلظت اکثر ممالک است که در واقع شده بخت است که او را از احوال دنیا و آنچه در حقش کرده و در
اثر آن در آن جمله که فی الواقع او را در حدیث است که در او در کتب کبریا فی حدیث
شرفا منیر صبح آن گفته برادر مدخل بیستم و ده و هجده است در تمام کتب از کتب فاضل باشد
صعری یعنی تو در ایام کودکی پیش برادر مدخل باشی و در صغری خواندی بسیار از جوی آب و چاه و چتر
و از اینها اندیشه بسیار دی و من خود نمی راد تو شده که کرده ام و این معنی بر تقدیر است که در
بیت سابق چنین باشد که ای بسا حسنه دین دیده از جوی و از چاه کجانی اگر الفیج اما اگر چنین
ای بسا حسنه من دیده از جوی و از چاه کجانی بعضیها در اراجح معنی است که بخت در آن جوی
شماره دی کرد و گفت که شنای دریا بین ای ای که در وقت جوانی مدخل شنای دریا و در
مرا دیده نماید است که این بیت بطریق کدرین مفسر نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل است

شرفا منیر است و الا در نسخ جدیدین مکتوب است که اندران جمله که تقدیم همید و اینجا چند کت
بزرگان را مذکور که ما را در روح معنی ظاهر است **رین** قدم من چو روی شتر و چشم چو **رین** **عالم**
بزرگ در ریش که با راه روی چنانکه گذشت حرفش خوی اصلی تا فیه را که بندش حرف تا در
قصیده و چند مصلی بواسطه آن است که اگر حرف دیگر مثل هم ضمیر مثلاً با حرف تا فیه بنده و اگر در
اما چون جزوه گفته است و در اصل او نیست روی خود بود مثلاً در کلمه لغزیم و جسم با موعده
خواب بود در نیمه و این تعریف بنا بر قول مشهور در هر کس شرف است و الا بعضی تا فیه را با روی خود
و مراد از این است که بخت مراد است که این مفسر کنایه بیان آن ندارد در حدیث بقول
مشهور عبارت است از کلمه یا چیز که مستعمل باشد در لفظ یا در کلمه مستعمل و بعد از فیه اصل
معنی مکرر یا بدین حال در حدیث مستعمل لفظ من در این بیت بنده: **روح** حروری دیدار چنان
که در هم بریزد اگر دل طلبد اندر برین: **و مثال** در حدیث در حکم مستعمل است که فیه او همون
تجلیل شده بنده تواند بود و این بیت مطلقاً المعنی در قصیده در حدیث است از این جمله است
ضمیم شرفات را و زبان کجی کشنده زار زوی سعد و ایح کجی که در دست: **و باید** است که در
از فیه اصلی تا فیه اخوات از شرف و فیه من و حزن از فیه تا فیه با صلی خود و صفت
که میند و در فیه و آخرش به در لفظ یا در حکم مستعمل و پیش از فیه اصلی یکبار معنی مکرر یا

چه اگر این قند باشد غیر لغیف در لغف با لفظ داری که درین بر مگر بر سر زین است واجب واقع شده چون
 باشد ای شاه زین برهان داری سخت است است و نه تو همان داری سخت است
 اری و کران داری رفت پیری تو پندم و جوان داری سخت و حق آن است که قند در لغف
 و حبیب بن قند که کبک می گوید با به عطیات و تکرار لفظ کائینت چنانکه کتب معانی را
 و غیره از تحقیق این فیض صریح باری که اندر جمیع اسنادی غیر مخرورده کرده اند در این مصلحت
 خرد از آن جمله است هر شب نم زهر بریشانی و در ده نو اول از برم رسیده و من زهر رسیده
 و نیز دانت که در لغف و حبیب شکر است معنی جمیع است در کلام صفای حویلیت و اگر بنا کرد
 بی مروت و بچوب رفت نه بان است که آن شتران همان است اما خونی حویلیت است
 که در آن فصل مغز است که در وقت روز اول در وقت سرای همه روح سخت بر پیش من بودنی این بود
 این صریح در مردم از طلب تصحیح کنی در پی نیست تصحیح کنی کرده در وقت خروج من پیش بود
 و بخت این پس می که است که در وضع و در حال ازین در ترتیب خود بگردند صفی لاخر قسم می
 گذشت پس بر غیر این استیله زبان و در کله زبان به نیست که در وقت وقت کلمات صحت و در سل
 شل بلع اسیل از پی با لغف و نام است بدون تا کو نیند بلع اسیل از پی ای استند الامری که
 سخت شده است که ای غلام الله در جمیع الامثال اسطر است که در پی صبح زبیر است بضم ز و ت

و مکون با دموه و فرسخ با عقلی و بر سر زهر است که با مطهر نکرند و صس زبیر ایست یعنی
 زمین غری است که اب زود بر او ستوری نشود و هرگاه سبیل در رسد کار برودم نکند
 شده و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل **سند سخی** بیک سو شدن **مشاهه** است **سما**
 کبیر صم صم **ما** **اب اسکار** کبیر بنزه روز کاری و پیش شب بلع شبنم **سخت**
 سخته نشاداب و دست برداشتن و در قیاس هم صم و فرسخ صم در او همان مخرج و غلوط
 که بسیاری مخرج نباشند **سخت** یعنی زنی که طایفه که مثلا با او مخرج شود و او را از طایفه
 پیش که پیشند **سختی** کبیر دل از جنی است در استان هم که علم و علاقی به پیشند
جبا صم **سخت** **سخت** یعنی دای ترا و این کلمات که در کل ترجمه است **سخت**
 یعنی اوزنه داری که بچوب و است کلاه نمند و از حد کارستن در گذرد و این کنی اجتناب است
سخت کبیر به بان در است **سخت** کاسکی تا صم صم **سخت** کون **سخت** بخوان: بز و ندم **سخت**
 این قصه دارد که گفته که در آن سال از جمیع ستارگان در برج میزان که مادی است حکم
 کرده بود و در نیز پیش از جلال **سخت** **سخت** با و نیز خود کو **سخت** **سخت** یعنی که **سخت**
 و که **سخت** از با **سخت** است و که **سخت** از با **سخت** است بعد از آن دار که **سخت** با و **سخت**
 کردن آن نیست با **سخت** که **سخت** است هر چه **سخت** **سخت** در **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت**

و مکون فاعله شاعر است معرفت **توسط** به برکت محفل این است که کاری که مستحق است
 نمی آید اینک خست و خست غصاب بخوابد نیز سد چو سینه از دست زس نمی خست و خست است یعنی
 نیز سد مسترض می شود **بجای** آورده اند که بخت این نوح که او را شمع گفته می رود بخت است
 و بجای نام در اقصای از این مشرق و غرب بجای که او در سده ذوالقرنین است اقامت نمودند
 طعن بسیار در وجه که چنانچه در آن آمده اند گویند بی اوم او جز در انداز اهل کفر و باوج
 و یک جزو باقی اصل نام و چنین از اخبار آمده که باوج و باوج دو گروه هستند هر یک از این
 بجزر و قه مستقیم بودند و یک نفر از ایشان نیز در اخبار نقل شده است که در وقت این
 سخن در صفت نصف اول صحیحی اند که هر یک از اینان صد و بیست کز طول دارند و چون
 مثل آن بود و صفت دوم که در همانند کز طول و صفت است این طایفه از یک شهر تا چهل روز
 کشد و صفت اخیر را که گویند صد و بیست و یک نفر است که در کوه و بیابان و صحرا
 هر چه بنشیند بخورد و گوشت در راه نهند و در این راه و شترچی بنا نهادی **ملک راجه**
عالم سرکوش از ملک تو تا ملک سینه سرکوشی در صداتی المجمع مسطور است که بعضی اند
 آنکه در اول است ملک او در پیش از هر صده عالم نهاده است در افراس که از ملک سینه ای گویند
 قضاقت پندارند یعنی از انزال الملح خوانند بغیر در اجابت از سر سراج پاره کردن

و بسجاک از این دولت بگردد از اناری ان گوشت که از ملک او نه ملک سلمان اندست یعنی
 مغان استنش و سخن بوی و دوری و این را بخت با ملک او اند که نهاده است و این از مغان
 و بخت شاعران و تحقیق مقام ان است که از ملک در صراحت بنصر هم بخوابد و اول کتاب
 که شمس بر گفته تا ما که در صراحت اول کبریم یعنی منصرف غیره در صراحت ثانی بنصر هم یعنی با
 بخوابد هملا همراهن و در این است و طبعی الجواب من اسئل به الاقران است که گفته من
 در جواره تو خود را بر بزرگی چو تو را بدین **شعر است** بگو چندی و که و بی ملک خویش
 چاره که در این نظر نظم فرستد شنیده که ز چندی که دینی به رجب در بر در روز
 پر سیدار بخار که تو چدر روز نه گفتی چارچون از تو تر از دوست گفتی بخت روز که از تو
 گذشتام این کاهلی بوی که از برا چیت گفتی چارچیت مرا با تو چیت که از تو
 جانت و نه بگفتم و او را است بی زور که برین دو تو زود با هر کانی که تو بدید که تو در دست
 که کر ای چو خشن دل از او پیش نهادی چون سپهرت بجان از بد و ظلمت روزی
 طراقت گفت که تو در بدست باس است که بگردد اوج او و وی کند در دستهای بی
 سواد است که بود از این که بر این است و بخت باس از برای این اشاره بان است که در
 چند اوصاف جدیدی که بسندیده واقع شده در هر چه اند که در این چنان است یعنی

کار اید برای حفظ چنان زده خود از سازند محصل سخن را که از ما زوانی و باش او پس برادر
از آن که بر زبان است در باره بزرگی مشول شود و همیشه او را سر و کار با این باشد نه
بیخ و ناوسگون یا علی قریب چون ای برادرش شوی ز شورش عزم از ما شوی که کن
بردم شتری ای سحانی در سخن دانی که لغت و اصطلاح هر که باشد منظم خودی ز طبعی
این خطاب بر او پیشتر از شماست کج کارون کج اتر شد اگر که کشی از بیخ و ناوسگون
بهر شتری بخری اتر که با شمع صومع دوت شل کج کارون عوام بخری یک بود که
سرف شتر اند و او چرا بوطه سخن از دیده بر نه بتر چنان شاعری است بار را عایت میگرد
پت نقد کن پیچگی از شتر که رشید و طوطا ماح اتر که مکر را از وقتی امله بود و هر چه است از آن
حداست نموده همتران با شین شتر اند اگر که شتی چنین از پی محول چندان کم با شتری
یعنی نام شتر ابرکت نام کولک و اما بر شتر افاق همانند نام بادستان بود اطر شتر اچا که
این سخنان بر ما یاد و کله اند شاعران را عزیز نماید در است که از ایشان بقا پذیرد نام شاه
این سخن را که در کتب برده و با هم با که قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود مگر که حضرتی مداح
او با کوشش بر در منصور را که در هفتاد و یک شتر نشیند و کوفت یک پیل قبری تو
که کدای پت منظره زبانی باشد بر سواری که در دست سبکی داشت یعنی که نام بزرگان بود

بسم

بسیار شتر که کشی شتر را که در کتب آمده است که در کتب آمده است که در کتب آمده است
و نام او بر زبان میس است کجاست نیز نام او بعد از و نه است بی و شتر و شاعری در بیان
است کجاست شمع کاف تازی و بای تازی سخن است نامر بوطه شمع ضمیر بی و شمع کاف و نون
و سکون بین جمله کجایی در شتر شمش زین سخن غراسان که در انهم چای شست و طامی هموار بسیار
از آن چاهها و اطهرین هندسه و انجاس شاعران بر آوردی که کدانی عجب بسیار بدان و نه
ما بخت و ماه روزی که نینداری کبر کلف تازی و شمع بر گفته نامر بوطه شمع ضمیر هم قدر است سرف
از این صاع می نه بیت که در میان حضرت است شاعری که در صاع و قاصد صاع را چهار
گفته اند که شطر بخت و وفاسی که از احمی بطلت صاع را چهار ش گفته و چو بی و ش
پان گفته اند که من دور طرات معنی این دو قول هر وقت خواهد بود به لغت چنانکه بعضی سخن
برده اند ساسل کن در دیای درگاه تو بر قصه رسان حجتی ریش شری که است حاتم علی
از صبح سید اسارت هر چه غمگینی که در پی چون کنی یا در پی هر چه بی با دارا که در کتب
ابی بیخ همزه و کبر با پی برین بی بضم با و شمع نون و سکون یا یعنی بکر که شتر فصل است که چون تو فرزند
پشمی در وقت خطابت حضرت خواهد بی کج و خواهد پدر و اگر آن حضرت شفت تری و در
سازد چه سخن گوید که نام است و چه بگردد سن از روی لغز و هر بی شاعری این سخن شتر اند

فهرستین تا فصل آخر از این کتاب صیغ و سایر بیاید از روال غیر در وقت زوال اشیاء در سایر
مبارک توکم مشو دو اسطه است که اشیاء را بر سر و بدل این ختم بر خورشید بخشد **نعت**
چهارم هر چه باور خود **بوزارت که کند از این کتاب** بنا بر روی حجره اسلام و غیر است
از تحقیق این است که طیفی که بعد از سحر تا امیر او مینماید این اشیاء را بگوید که طیفی
نشد و آن حضرت که طیف طهری شده و تا کسی بگوید که از طیف طهری از دستش نهد
ان عاقبت را بر سر جان خلافت و امر از روی خود می آید و قاضی میرزا در این کتاب
شرح دیوان ایمانی باین مذهب کرده و در شرح و توضیح مکتوبه حضرت که طیف **طهری**
سؤال مطلبی که در مقام خود مبین شده یا از فصل است که غیر از است با از مکتوبه حضرت
و غیر از آن سؤال که طیفی از اول است یعنی سؤال که غیر از آن است معنی این است که در مکتوبه
و مثل عقول نوع مندر در ذری و هر گاه خواهند که طیفی از اول نوع و سؤال کنند از اول
و غیر از آن که با تو در فصل مشارک باشد ایمان تو و آن مرد در سؤال طیفی که طیف حضرت است
کشف نموده بلکه در نوع تو در طیفی که طیفی تو در طیف تو پیدا میکند غیر از آن
مطلبی که سؤال از غیر از آن تو خواهی کرد و پس با مشارکت اختیار و سوال **چهار طهری** تواند
که چه در آن طهری طهری که در طهری است مثل عقل و نفس حوش و کوی در زمان در آن است

تغیر از آن است و در وقت حاجت و هر چه کثیف و غرضت است چنان بود و در
شده و چون این که در کتب است از نفس خود و در کتب غیر از آن است بیان عالم که
عالم مجرد است و عالم خلق که عالم جسمانی است در منزل روحی او و در وقت است
یا پس با سنگ این سحر را طیف بی کسی که در تمام آن است من اولین عالمی که غیر
عالمی که در وقت از طهری است و در وقت از طهری است و در وقت از طهری است
تر سحر را که کتب است مثل و علایمی که در کتب است و در وقت از طهری است
به وقت خود و طهری کرده ام یا کتب که در کتب است و در وقت از طهری است
کشف طیفان چنان است که در سؤال که در کتب است و در وقت از طهری است
عقل کرده که طیف و نورانی است و در وقت از طهری است و در وقت از طهری است
تعالی پس از این پرونده روز است با از اسان یا از صورت ملائکه پس بدست تو در
شده از رحمت و در وقت از طهری است و در وقت از طهری است و در وقت از طهری است
صبا تا همین شهر است طهری است و در وقت از طهری است و در وقت از طهری است
قدرت در این طهری است و در وقت از طهری است و در وقت از طهری است
انجمن این طهری است و در وقت از طهری است و در وقت از طهری است

بضم جیم و فتح و ال همزه در تفهیم مسطور است که بر سر دینار عرس کوچک ستار در پیشگاه
 اورا بعدی خوانند تفسیر او در کج و دور او بجا می‌نویسد که دوازده زبان هیچ ستاره
 از قطب از نوید یک تزیین کن که بگر کاف نماند و بشینان را از کواهی و جهان می
 نوردیدن و با شش قل یعنی برین جهان بست کرد یعنی غن بر طرف بالا بوی خود که
 ناشی صدوم *مش* بضم راه است یا شش می شخ گراه شدن و نماندن و پی هر شش
 که فیض از غن مؤثر است که از اندوه الهی یعنی اخربن دورای دهنست و در جیم امانت
 مسطور است که نه ل این فقه صفتان است ای شرح خود سزای *کنند* که وقت ناری *ش*
 قرین خود سزای کوی او پل حیدر راری جبهه شخی است از دیاری که بجز لاف شسته
 زدی و از برای اثبات این دعوی طلبی برداشته از نظر برون رفتی که من بجا بزر بود
 و اینجا اگر تیری بگر و بای دیدی طلب از دوش زد و کوفی وان طلب با طلبی که توانی
 راوردی و چون اورا از نوالی این دو طلب سؤال کردند می جواب گفتی که توانی
 طلب بود سلطان است که بر تیر بسد و توانی طلبی که را احلت آن است که خود تیر سز
 ای *زیر* کف جبهه کان کرده با اقباب اناری همان بضم جیم که حرکت و بجا بیج
 با و سار نه یعنی از صنایع کوف توان در جویانی با اقباب شریک است و او در هیچ چیز نماند با آن

کان با اقباب شریک شده و با هم در پیدا کردن فوند که تو صبح کنی *جبهه* بضم جیم تزی
 و شند برای اول نسبت از شرف لیاقت کنند که در اموار سب بار شد و او هر شخ
 بزه تهریت در جوانی که کس کبایل در اینجا با مدخلش شش شود که آن صاحب اللطاف
 بر واری یعنی جنوب بر پرواز پروا گرسنده و جاهل کرد برین است لفظ کنده است
 یعنی کنده او و هر از مکان و پروا در این شخ بزر است طاس از فیض انوس دارند و شط
 کنند *جبهه* بضم جیم و سلون هم از عدد در کنده *بخت* بحال است حوازه فیض نماند
 دوزد سکت دوز بکارای یعنی بجوامی ای برده *شش* دای شش می با و چهار را *ش*
 در صج بر در شش گفته که می که از شش بچگون با او بفرخواستار نرم در صج بارنه
در هم در دست روی مری در صج در دست روی مای است چوب دست
 روی بگر باران است که در از منطقه البروج قرب لجه بزم میرسد دهات
 محله قاضی می شود و کجکاف اقباب که علامه منطقه است و سرش در کف اوست ای
 بر اندیش تو آورد و در کنده *شب* *زطلی* چکاو بگر بای فاری اول وقت روزه یکم
 سحر و در حد این لجه مرقوم است که چکاو در شبی رود استعمال کند از این است تا طلوع
 قطره است محصل کنده اگر در کف ملامت که که الحال در پنج دارم کمان میرا

از رو و چون با کمال خونی که دارم اندیشه با کرده است بار سفر میگردم و در صددت
 بجز آن روزم بسایه مایه غافل و وادارش کند بجهت ابری که هر دم در کوفت زبیدی
 اسن بر علی بند زین بر کوفت می هست مصرع هندی از آن خارج یافت و در
 از غرض و یک سخن با جوهری یعنی این بزم شربت جامع صبح موجودات در صحبت
 یکجک از چوهر و در احوال از انواع روح و طومر و الوان خارج از او نیست
 اثباتی که بخوبی بدید به نور او جادوان از غیر و از اندر شکر کبیری دری
 یعنی اگر این صفت با نور این صفت با ختاب لبین را می شود و خواهر که از ختاب
 همیشه از غیر و دری در شب بیکشاید تا تمام در عالم از نور او بنمونه باشد حضرت بصری
 اصل صحر در شی است سرور و در خواص الالبین و مرقم است که هر دو سر و کوی است
 و از این اثری و هل کو بند من بصریم و سکون عین جبهه نام شغل است مثل عالم بگویم شود
 مشرب بصریم و بین بجهت کرده بهی که ضارند تا با هی مشکوه دوت پر و زشای
 زهی گله است مرتکب از آن که بر زانو گله خستین است و لفظ ای کند اهدای کنگ
 عصیان زب کو یان که بند بکنای تن شیخ ترا از آن قانی سرور ترا از سر کنگ
 مصرع ثانی نیست اول جمله است سحر صده یعنی دشمنان از رنگ انکه عصیان در دیده اند

و اندیشه کردن خود را جای بیشتر تو و سر خود را گله بنیزه بکنند یعنی خود را پیش میبندند
 تا از رنگ مخالفت و خلاص شوند در حالتی که اول خود در جنگ اند و تا است بر یکدیگر
 عصیان بخزند بسایه بصریم ما با ما و شما گشتند است بکنند یعنی زنده ماندن
 در صبح او چوین هم ای کفر و نیست تشریف داشته عصر در خند صفت دیند کردی او
 در این صفت ثانی عادی عزیزی در نسبت صحر خود تشریف طلال شاه کفر تشریف بکنند
 و کرده بکنی صحن زبند زانو دم وقت فرای طالع است هر از از شراب حسن دانند بکنند
 کننده از در صبح نموده و سکون زوی هر زو نسج اول ثانیته و در آن خود بصریم
 و بی حلی و کسری هر زو نسج اول ای بند کوی تا که واپی وی فرجه همه قسیده ای در
 میراب مرد کفر و مر او را قسیده پی میراب است که صحر بند ابرام رنگ پایتند
 پوشیده بسایه با یعنی ستارگان از رنگ ثانی قدر تو بر خود میبندند
 اند بوزن چند عدد و جدول و در دراب همصلا یعنی عدد جدول است که میان سه شده
 باشد سطرلاب اتنی است سرور که از رفح اقیاب بدان گیرند و در تقویم
 مسطور است که سطرلاب یعنی امینه نجوم پس سطرلابه و لاب ستاره پشته حال خطی است
 بصریم قاف کسی که زانو را در که محصلش انکه در قول تو و قول تو خط است سطرلابی کبیری

کبریا که در این کتاب
 در این کتاب

گویند یعنی از شر قطره را بر جمله استعمال کند که از مطلع خالی بشود و به اعتبار عدم تقابل
و کما از ساز زده نمایند و غول در لغت سرد خزان باشد و تقابل حکایت عشق عاشق
و معشوق از وصف حسن و جمال و لغت و خط و حال و بیان و جبران وصال و محاربت
عشققاری و سببی جور از ابیات که بر تقابل شمس باشد و از ساز زده مکرر باشد اگر
مطلع داشته باشد قطعه خوانند مثل این ابیات که بطریق فارسی منسوب است مراد است
هنرمای پوشش فریاد که هر یکی بدگر گوید دارد و نامشاد و تصدیق و کجاست رات شگفت
در میان و ترتیب و ترکیب اسبی خسته باشد مثل ترکیب بند و ترشح بند و نیمه و کجاست
و مع و غنبت لغت و توجیه انتهی بچنان محمود است هر سه مطلع نام برت و
از نام مطلع که این را یعنی پیران خورد و عجز نام کرده اند بضم همزه و عین بجهت
مدوح ابصار می گویند و بزرگی **فلک است با قدر تو بالا در طلب**
شراب کفر یعنی فلک را نظر بقدر بند تو رغبت نیست **کله نادان** و واضح دردی کن
شرابا یعنی نام مشرب کردن **ابدا** لغت لغت **ما و اجا** در این بیت بنا بر سجع بر خطه
از معنی و محل **بنا** بضم با موصوفه جوان و سحر استه با نیز بنام خدا و در اصل بنا
ایز بود و **سعد** نام عاشق **اسما** نام معشوق که او را **اسما** بنامت اسما گویند فاقه کنی

بجز

نخچه است که مانند زمار در حرکت بکند یا در هم اسما که تر از اسما **سفر** معروف و مراد از
در این مقام غنی و سندی است **سحر** بضم شراب در جمع الا مثالی سطر است که امران
شراب است و کشت **کیم** از کفرتی بود و از **رای عالی** و جان **سحر** و ناصر الدین که
جمعه و جان حکیم است بعبادت در پوی او رفته در قدر خواهی گفته یعنی من در می نیم
که توانم شجاعت با باد شمشیر خود را از رکنی با آنکه کیم از اندیشه برنی اید و بی این
نیشود چه جای آنکه بعبادت پائی و مراد از رسیدن روز در پست سابق بسرا بدن سحر و
ارض در پست لاجی قدرت **روزی که جهان چه در پیش کنی** از فضل نور بود و سحر
چپ اکنون **بیش** مظهر نام که بر آید شمشیر که هر خانه چینی **سند** بضم یعنی قتی
که شب شدی و عالمش در روشن سیاه پوشی اختیار کردی یا آنکه عالم چون ایشان
که سار بدن در روشن عوین و لباس ایشان است حکایت و جین العیال با سارک
خود سحری من از ضیاء بنور که بیان چه سیاه مبد و شمشیر از اول شب شمس موی
می از و شمشیر و لعل از پی چیزی در پست فی قدرت بر او و صفتی چون مزارم و در پست
مظهر طلوع افقیم با همتاب و در بعضی از نسخ در پست اول بدلی که شمشیر در بدلی که
دست جا مردوش را عجارت از روز نماید گرفت چه روز بود اسطر بر تو آفتاب لب در روشن

در کم کنند ایشان است خاقانی گوید که کم سبک نام درین کوزه که درین خوره بهر بیان
 و بهر بخت چون پند عزیزان درین جامه را که بر او درج و در سلطنت ایشان
 روز بخوی که حقه از حقیقت روز بر طرفی از او حقه بر طرف دیگر است باید بهر متصل
 معنی ما بر این نکته اند چون شب میزند و جهان لباس در وقت آن را بوسیله شب یک
 میزد و من از شمع چوب بران خانه چاک میزد و در وقت آن امروز را بسبب خورشید
 شمع متصل بر وقت آن فرود میآید و بعضی بنا بر گفته اول نیز خانه در وقت آن تجارت از
 از اشیاء که در آنند یعنی هنگامی که اشیاء طالع بود و قیام با خود معنی شمع نمودم
 از کثرت مال و بسبب اصراف میگردم و چراغ میروم الحال از پی چیزی و پرتابی
 در شب چراغ ضرور و در کار است قدرت بر افروختن آن اندازم **کتاب در علم نجوم**
ابومحمی که بر کوهی خشک **مذمت کز قصب** یعنی اگر در روز سستار بر سینه که از کوه
 قاش است و که در هر سینه نمند چنانکه در وقت اول گفته شد بر چینه تیرگی است
 که خواهر کل است کز قاش را که در سستار است بر یک کوهی خشک که کوهی سرد است
 می نمودند **صومی شمع بی گمان ز نور و نوب اب** اگر کوهی من اندر کوهی کز قاش
 صومیس پنج نیم و تمام و همه اول با مصلح اهل طهارت از آن است که کوهی چو نه

دلیل

و کلبه و امثال آنرا از بقول باورده یا حاره مثل کرض و سداب یا غیره از آنکس پرسند
 سر که بچو شاند آنچه شود و بعد از آن هر دو در ده و ضبط کنند تا وقت احتیاج بر آن
 محصل است آنچه چون در موصوف و چون در بقول خود است و توضیح در سر که شاکه می نیست
 من موصوف نیستیم و آنرا از خوردن این شراب برش که تو از برای من دستاوی میجو در کوه
 با فیه ام و اگر در شکم من چنانکه در شکم من می که او را موصوف میزند بقول می نمودن موصوف می بود
اسپنج باشد اگر کز جودت مدعا است باه حجب یعنی اگر شراب بر سینه
 حال است که روز از شب نیشنا هم خواهد و حسن بکجیت خود باقی خواهد به **العینه و العینه**
 اسم دوزنان که در و در حشره مذکور است و جمع چینه نشوت مشهور است از قی کن پی
 همین اسم در در کوهستان سخته تا رفا خواهد **من بر حجب یعنی که بخت میکند بر توران و**
اقرب است علم که کتاب با دو جو **کتاب** که کتاب که در و در است که اسب را
 مرعی فارسی می شود که علاج از آنجا بود و میزند کتاب کتیش جو و امثال آن که برای
 بنزدیکی از طرفه فارسی گفته اند که ریش و تیری که میزند از امیت کتاب و چون
 میریزند که قورقه بر دستا و نهی بر او چاه می شود و بر میزند یعنی چون که و چون که
 گفته بودی ندای جور از پاری خوبان و کاه را در پاری ستوران خود موصوف

از این یک غلام تو یعنی جهان که با همه چشم برآزاده است که اندک زین بصر گویند و عمر
بردم چه سنج درآزاده است بسلام کوچ و طلب دین و غیره که یعنی از جهان که یکی از غلامان
است و درآزاد من بخت خدایم سوخت میکند و وصل میزند چنانچه پس مینداند که من چون
صبر بی بجایانم چشم کشیدم به زانکه کارم درین کوچه گاه که کوئی مگر ترک نازاده است
از این پس که ای و فرخ چشم بزنی و یک خیمه باز آید است یعنی در این کوچه گاه که به
کس مینباید خود نشوند و چنانچه پس چنانچه بی پروا در چنانکه گویا غارت است لیدارانی که تحصیل
نوش و آب کرده ام کارم موقوف زینچی است که بران بس کارم و خیمه که بر بالای انفرس
نم و این هر دور او بنده و از دست سوز سطلین پای تو اگر چه در میان است سطلین
حلیم شوی در نهایت ظلمت و تاریکی بقصد محبت آتش و شراب خوردن سرزود سمانه و روح
و اورا بساخته و کلیف تمام بر صدر نشاندند اندک بعد از زانی رعایت اوب و خطیرت محمود
که ده برخواستند تا فرود نشاندند آنگونه بام بر در خانه اندوه این قطره را با آن قطره که سطلین است
که چه شب سطلین هر که بد پار و از نوز قیامت نمره بعد از آن گفته حصص معنی است آنکه اگر چه
ترا در اقصای دن من از بام و حلی است چو اگر در خانه تو واقع شد و نوم بجایف در کوی
مقام دادی که بر خوشتر از اینجا در عالم ادب و آسب بود اما از رویه سانس با خود که گویا

هر چند که خانه فلان است؛ لیکن بجهت ما که کعبه شمس با خانه فلان است هر چه
دانی که قصه سزی با این وجه نه تو نام قیامت است هر او از فلان درین اول
میزبان است یعنی با خود که هر چند من همان و او صاحب است و قصه و تقدم همان است
خانه امی غارت و شایع است اما در حضور محمود که ترفیف حضور اگر لفظ اصدرا در صبر
اول است ثانی بجای همه معنوی که بجا میماند واقع حضور او اگر چه کم کردیم حضور هر چه است پس
حضور او همه عالم باشد و قصه و تقدم حدین است چو اگر کنی اینه این تقدم بر همه عالم است پس آن
و حق در تو چه لطف فلان است که باینکه از بعضی گفته اند که محمود در خانه بی از او ساطع است
اوری بقصد طاعت او در کارش از بام خانه آن شخص آمده و در آن فلان آن شخص است پس آنچه
گفتم که هر چند غارت نیست که بر صدر نشاندند اما چون محمود حاضر است خلاف ادب است
بزرگ کس این است متخاصم چند بیت لیدار این خواهد بود که اول بیت این است که
طاعت که سلسل مبداء حاکم آسمان است چند سلسله با کسیتوم با سزایی که چندان بچسبند
که دوش بر دووی یکی باشد و او را ساری مثل و در زس کل کوید که بر سینه و کاف تازی و در
سبکی که بر کعب گردماند ای بد معانی دولت اندک خوش اردو در دست هیچ بهتر است
محمود را در آردمان به در عبادت گفته بدندان خوش آمدن کنی به از مخلوط بدهن است صبح

ثانی را بطریق استعمال باید خواند دارد از غنچه اسکان دندان بر که بر جهت پوست را که هرگز
سج دندان نزد بر سر خون اسکان نیست دندان و پیش کنایه از دندان عایدان است و همچنین
چون دندان نزد آنچه بر دم تلف کند تا جوان کسی حاضر شود یعنی اسکان از شخص است بلند تو بیا
اگر نقش بلند بلف و پیش بجهت از عاقلین شده لغاوسین هم از زده است و دندان بر او میخاید
چرا که هرگز بر سر خون آفت است و با آنکه هر چه بود که اسکان نزد میاید قبول کرد و سر لغایت
او زود میاید و نیز دندان می حرارت می در دندان است چون کبیر بخت با وجود اسکان دندان
که الم با برین کشیدی است یعنی چون از حرارت می در دندان بهر سید اسکان کم وقت وقت
خفیت و نه با شروع در از روزه و از غضب و خشم کرده آنکه از الم درد دندان است از کار
و بار کشیدی و چون دندان نمودن در حیطه ج یعنی دندان شدن هم آمده ممکن است که مقصود این باشد
که چون ترا از حرارت می در دندان بهر سید سبب است از کار کشیدی اسکان خدا و خدای
مهر شد و بعضی از نسخ به لفظ بنویسد و بنموده است به نون و بدل که الم تا الم سببی
قرشت و سببی ان است که اسکان دندان نمودن در دندان غضب بر او کرده تا آنکه دست از تو بیا
کند سر دندان بعد از آن گفتن می بودی عذبه پرست اب دندان عرض اوردی را
از تو که زمانه است سر دندان میند کردن کنی به از غنچه اسکان است اب دندان زبون یعنی چون

فها

قصا اظنه ششم کرد اسکان غنچه او را و بر اسکان خندیدن گرفت و با او بطریق
دوس که هر که حریت زبونی پیدا کرد چه چوب که بر یگان از است تو غصام شود من گویم که با
در زمان از غنچه من بجان بخا می رست از غنچه سید بر کش دندان رخ چوبت و
ایشانی است جامه در دندان که در کنی یا از که بختن بر است و نه مایه اسطرار است یعنی
با بطریق طرز غنچه اسکان گفت که من نینگویم که تو بدین کنی و مدوح از تو اشقام خود کبیر
فرد است که در نه مایه اسطرار و بر است تمام از خود از هر که خست و سبب جان خود بر تو
در کار خود مردانه پیش و دندان طبع از این سید بر کن که در غنچه در نه مایه چوبی و
در نه مایه سببی یعنی بختل او در کمال اسکان است بنزد دندان کن کن بختل تو اسکان در زین
در است گفت هم عذبه پرست نزد دوسه دندان اسکان نیست دندان
کن کن طبع دال عهد و کاف تاری یعنی زاری کن کن حاصل سببی که در غنچه از آنکه غنچه بطریق کن
و طرز دوسه غنچه خط نشان اسکان کرد که حریت زبون و میدی که با سانی کلان کردن کرد
مست و از کشیدی با و رسانده هم خود دید که از کنی به تصریح بر جهت و گفت بهر چه در
کن کن بختل مدوح بود هر چه از کنی شاید که از غنچه در کن کن در اسکان زود نمود
صفت است غنچه گفت که بار در غنچه فریشت است بر این اسکان زود دوسه دندان

اور اس گشت یاد کردی ز انوری بکریم **بار پشنت روزگار پشنت** مدوح حکیم را
 طلب کرد که با هم سر روزه نظر کشید و تشریح طاقات سبحان بجا آوردن روزه یعنی
 کفر یعنی انانوری یاد کردی و بار پشنت روزگار پشنتی سخن فراموش کردی و ج یاد در کلمه
 بفریند با سابق چنانکه در اول شرح تصدیق است یا انانوری را بگویم یاد
 کردی و انانوری را بر پشنت روزگار پشنت یعنی از پشنت یا غیران در دفتر روزگار پشنت کرد
 تا نام تو باقی ماند یعنی اول بقدم است حرمت یعنی تو و تشدید را به جمله با تا مشهور است
 کشنده گشت بضم کاف تازی و کسوف منجم بودان **رویت** از بعضی قدان خلد و آن
 پت سار بنام است که گویند و چوبی است از اول مشهور به جمال خود و آن
 دارد و بعد از آن در پشنت و اصل سار تها لا الرحمن را گشت حلوا کپسرا هر جور که ازین
کینه دو صندوق است که بر پیش کمان همس منزه است بعد از زخاف و دانا
 خود که بعد از شهید واضح شده بود کفر و طلب کلام موم نمود و یعنی هر تم که من میکند از این
 دو صندوق کینه فانی است که زنی بخوان چهار پنج آورده و کمان مردم چنان است
 که اینها از اموال و اسباب پر است و بنابر این هیچکس را تیرش میکند **جود کشته روی**
سور آمد مکر را که تا این شود از اطفی معذرت است یعنی حید و سوری کشته و تیر

فرزندی همسید سور عبید کرده چک خدائی را از فرزندی کریمی نیت حال دود
مشو با کرم جوش کجوات که کید که چشمن ساز موت دور است یعنی بجای دوری و
 وصل مرا از غیر می پرسس بگو از کرم جو پرس تا او آنچه است بجای هر نوعی و تشدید را
 که ما را از نمانک خصلتی است که در ایام تومز در صبح اسبوح بشود بی انکه صد کشنده باشد
 و تجربه باین مشنا است ای تو محض و محار جبار سخن چون بوزاریه در روز صبح خوت
 در صبح شجعی شاعر کفر و تر کبر و او عزالت مردود و این نماز سید اوست و غیره
 بلکه نام و جب است و نیز سید قوت ابرح تاری نیت آقا در سر کتافه بدیه فقه
 نسخ الوعد یعنی چون که سر بی سلوک با عقلی و منجم و شیخ و او و سلوک عاه همگی که در صفت
 خود بی نظیر باشد و تاری اکرش دیگر چیز این مشنا که جوی خرد است مشنا است که
 عزیز و در بعضی نسخ بدل جوی حاجی کتب است چنانکه در مشنا بدل جوی حاجی کو سید
سند و مار که پکن بر نهر است که نقش جهان کیش است یعنی از انواع شهر است که
 ان کوئنده بر صخره روزگار نقش کرده ام و مردم بر ان مطلع شده اند اگر چه کثرتی نسبت از
 من او مذنب و صخره دارا و حکم کشتن گرامی است که ای عشق کاف تاری و تشدید را
 کسی که بی حیل و کرام که از عهای سلفین است باشد و شریف حرف را در کرامی بنا بر صفت

شربت بکرم لطیف با موصد بسکون بای حلقی و فتح کاف نازی زین فاضله **الکون کز**
خلک از سام سنگ بجان باد کز تراش است ازین بد اهل و فتح درای موهوم **صلا**
طیاب باد شاه پهاست که در وقت صاف با افزای سبب تری را محبت ر خند و میان
اورا از زین بر کرده میوت افاب از اهل برور ساند چنانکه شیخ نظای فرموده ازین
شد نام ازین جهان که کز ازل بر و اندخت او بر بعضی الحال که چون خلک تیر باد از
خود کت دید بجان ان تیر سام سنگ بتندی بسکی تراش کز سینه در بعضی ازین
جل افک سنگ ابرو اوج شده و ح انب است که جارت از سام ابر سالی بکیر کت و بنا
یعنی هر که خلک از سام ابر تیر باد اکت و در بیان تیر در قطع شد کز تراش در اکت
دادن تیر باد از سام ابر و در انزل نزل کلان کردید ان بنا بر ان است که نشا باد
اعلی اوقات ابر است چنانکه در مقام خود تبیین شده و موید می اوت انچه در بعضی ازین
بنی سام کلان در چشمه صوار و روح بچکان بای است او زکوی کرده ان کلان بروده
حکیم را بخت محدود و اراده عز از خدمت او مهم باشد اندر بعضی این کفر یعنی کواطل
نسبتی که او را در بخت برده است که ان بخت من ل نخت خدیش روی در حال از سمان
بر بر آمده است و تیر او بچکان خالی از لطیف نیست خاتمی از رضی اشاب از کت بسک

کفر ز اخوف صولان و ش برین دو کوی مکن : آمد چه صغر مخلص و زنده شد تو اکت
غری بخوان اندران کرد که دست طبعش جز دوک ابن حدیث **نداشت** سرای که کی ازین
ترد بود که بی نوشته معنون که شخصی فخری نام بهمانی برین بسته و حشری موافق ان
بجنت شامو اهدا و در خط بران حشر کز در جصل منی بت که سخن سر بسته بی اهل فخر را کتول
سینه که مثل او بی دین است بندی به پنداشتم که بنوی جهان وی زرت **ایجا که کتف**
علم برین است در وقتی که حکم بسبب اسادت او پس بخواند بر هر دو بدای او شون
اصحی از او عدای کون کون فریب داره و بنزد او آورده و با وجود زیادتی که در مرتب
و بعد او پس در شته در اول مسلم و اتمام کونای سبزه ابن نظیر ان است که فخر یعنی کلان
کزی با دتی بی بس مستم زیادتی در جهان است هر که هر ان مطر تری پند و قطع او بخت
احسان هم پیش است اور در بیکان زنی فاجیه درون زرد ایکی **رسته** و بی را یکی ز پوت
سکین طلب کرده یعنی اندر فتن بچو کز بیکان یکی را که سر است از سینه تاک و در یکی
که قدرت از پوت فی بیرون آورده اند کز زنده که او بود و در عند عذرش خوا **مضد**
موافق حال زن عاصی کفره و از نظر عذر ثانی حین مراد است و صمیر در کت عذرش با سح
بجاست است که کنی با زنج است یعنی از جانب و بعد بسبب امدان صلی علیک و آله در این

احتسابی نیست و چون خورد است با ضرر در رک سپیدش زو یا که عذر جتست خود نخواه
یعنی خود را از باطنیست خود موزول سازد و مراد او کوه عذر جوایش کنایه از موزول ساختن کنایه
از پیش خود در کردن آینه چرخ کج و پیچ و روی همه بدویای صلی رواق خانه تا بخاند کوهک
و خانه تابستان دور ایستاد مراد از چرخ قبل و از تا بخاند ریت **جهنم شاکل تیره کرد آب**
در آن زمانه نخت **اگر سال برشت** در مرتبه بود در شاه در ناصرالدین کفر یعنی جهنم آب
تیره بر کل سیاه نخت و زمانه در آن کل ندیکتی پنهان کرد که سالها پرورش داده و سرشته بود
خدای ناصرالدین را بزرگ بگری داد **که در خورد بطلی رنگت در نخت**
یعنی ناصرالدین او صحبت در این نیست که عالم را خود را چون رطلی از پادشاهی طلی مکرده
فریدن الدین کاتب دادم **مگر چون ده نمی سنگش برده است** بگرمانی چنین
چاره افش **بدت مشت خورزی پیره است** بخوابد یعنی در خوانده خود در دست طلب
شراب کرده سنگلی شرابش کس بقا کشت یعنی چون زید الدین کاتب ده نمی شراب
مشت بر زمین آورده مراد کردی چنین است خورزی ناپوش هم پاره در پیش چشم بانی
ایش با ز روی آرد اگر در آن که او آتش نموده است یعنی اگر ترا معلوم شود که در پیش
اوری که در حدت دهن دروشی زری است از نصابت صاحبان ناموافق و جوارت

کوهک

بود و منزل نایاق است نموده آب انوارانی بروی کار او بر حرم تم بر برید خار نهاد
تا بیخ بدیو **یک تکلف** یعنی در آینه می تکلم را تکلف بشود بهر سینه اند و از کفر خود
که پیش از آن کفر در جرح کد زاننده خواند که بهر کفر نام صحیح از این معنی از رویه پشه
و این قطعه در حدان کفر خنده زمان کن به از مظهر سببش و مصطرب کرد و میدان است
یعنی حیرت مرا عاجز کرد و طغیان بهر غیر منو است گفت و با بد دانت که در ترس است
این قطعه و تقدیم و تا خیرش ن احصای تمام درسخ واقع است و چون در صحن فطرت
بعد از آن طلب ترس است اسان است متوجه ان نشایم که تو هم **بچه کاه سنگ است**
چون سحر حرم از صفی قیامی حوت علی برمانی چهارم است و تا زمان نانو حضرت علی
لطافت و بجهت شکر الهی منوال است یعنی اگر از دست آید بشکند آنکه مکرور حالت بفرست افزوده
نقدی او را رطل که اول بر جت تا حوت که بر ج اخراست بجهت کاه سنگ سازم و مکرر تقدیم
رسانم و در خانه منو بکل و یا حوت یا نیت بهر تقدیم صفت صفت صل و با علامت حوت
گفت بر سلطان دین بخوار روی صاحب عقد را بصاحب جوان چون **مسلطه سلطان**
خان گفت یا سحر است یا دل یعنی گفت که این زور بر سلطان بخیرت می شد بدلیل
آنکه بحساب کل سلطان بخود بصاحب جوان مساویند بهر یک چهارم شدت و مراد نام سلطان

عالم
عالم

میدانی که پیش مردک دیده شدت یعنی خود را طریقت و صیغه میدانی انامید
که مردم ترا پس در چشم میدانی که از نزدی نفس نامی آنگاه کرده و در پهلوی مردک نشاند
که هرگز توبت تلم تو نمید و طرافت را از شان تویی تو انداخته چاکران حضرتش
نزد من آوردند وی چاکر آنحضرتی که او را چون زهره بگراست محمدالدین کوفی حوی
موشش می موسوم بود و قطره از شر خود و قطره و بکلم دست داده که در صد قطره گذشت
و مضمون آوردند در آن باب گفته نیست من زنده بچرا ب خاند و بجای من جواب
پادشاه و خرد آرزوی صحبت حکم کرده که تو در پیش رو و عدای الدان بودی ستاده و در جواب
ان گفته یعنی مرا از بان جواب پادشاه نیست هر که مرا می بیند از بس من که در نهایت
بی تکلفی است و از خانه من که در خانه پادشاه است استیجاب جواب میکند و میگوید که
بدر اصطلاح و بیونی طرافت صحبت با سخاوت کرد و بد آنچه خدا داده تا نعمت آن توبت
خواه صلاح گفته گفت آن و در طرافت در چه شخصی صلاح نام گفت طغان بیغ فای صیغه
کینه یعنی با جواب صلاح گفت که از توبت گفت چه چیز از من نیست گفت آن دو در مکه که
گفته چون نیست گفت یعنی آن که بدو ناهیات فرزند چون که داری که بر زنده هر روز توبت
سراز که بیست یعنی او گفت چه ابرامی من از من نیست که تو هر طریقی نیست که اگر

ان واقع انجامه نادرست تصرف تو باشد چه اسکندری که هر روز نفس آبی و نفس قافیه سرگشته
بر آورده این گنایه از نسبت که بخشش است ثابت بر او خود سر از زبان خود بیرون میکند
بود که گنایه از شدت این وصف باشد و در چه چاکر گویند که طغان حضرت سر از زبان طغان
بیرون آورده و در آن آفتاب نفس باشد با آنقدر در بعضی اوضاع بدل که در ناهیات
فرزند این صیغه مکتوب است که در ناهیات فرزند حج این صیغه شما دلیل خود اهدا بود
صفتی از خود هیچ صلاح در پرت این بر سر بر عدم بیان فرزند را بر طغان این طغان استغفار مذکور
سخت قافیه بود که فرود او که با این غم تا بقدر حاجت شد از این ماه است بر این صیغه نام
و عدو صیغه حکم کرده و بوعده وفا کرده در تمامه او که صیغه نفس نامی که این یک است و یک
کین نماید که فرود بوعده که کند او با این غم صیغه کوفی او داری تا فرود ای قیامت به درند
این روز است و هر وقت بچرا او بیستون کرد و نسبت که اگر نسبت کند تو فرود انوار گفت
یا اورا بچرا توان کرد چون ندانم آنچه با تو در فرزند در زمین در دم است که از قبله کرد
روز نسبت زده نسبت یعنی زای بوز و غم دال همه و کسر و غم تا نیز گفته اند و سکون روی همه
و شین بچرا و تایی فرزند و غانی گوید که بروی نام ابراهیم سپهر است و بزبان سریانی
گشتری گفته نام شخصی است ارسس بچرا که دعوی سپهری کرد و صاحب کتاب تربت اسما در کجا

از صفات خود بیان کرده که اسل او از او با چنان بوده و علم نجوم را خوب میدیدست و در
ساعت هفت روزه و با همگی روم و هند و مصر و حبش و ایش و از ایشان نیز صحبت و طاعت
امانت و در زمان کتساب دعوی پندری کرد و کتب معتبره ایست نام که چنان را نامی نمید
و مدعی آن بود که سخنان خدای تعالی را رسول خدا را و بعد از آن از تفسیری کرد می زند
و باز آن تفسیر تفسیری که کسی بماند و در جام جهان نام سطر است که محمد صبح شده است که
در سال سیم از حکومت کتساب است که بزعم محوس سیر است ظاهر شد و اولاد می از غلام
ارباب بود و اسل طبلین سب کتب و حیانت او را انداخته و او را مبروش و با در بچان رفت
و درین جوس نهاد و بعد از آن سب سطر و کتساب طاعت نمود کتساب با و ارباب آورد
و کتساب زند و استرا که بزعم ایشان بوی بر زرد است نازل شده بود در پست روز زده بود
که که در طبلان بخش بود و ظاهر مظهر مدون خسته شد و غایب غم صعب عمده خطرات و زرد
از جانب یا از که بر حکمت و سب کتب است و سایر تواریخ نسبتا تاریخ احوال صدق است
ایشان غصص کلامه و او را زرادت و زرد است که بی دانی خورشید به زرد است
مانند گویند و اخیر شوهرات بهصل می است که زرد تمام است در دل و درم کند ارم
اصول را زده به خلاص زن مذکوریم که ادم را بر زن کرد در زرد است یعنی اگر کوفته زردانی

نه یکی کسدم با چار و لا میسباید و او توفیق پذیرد و توفیق کوفت در طبع کوفت است
هر که با خط پاس را قلب کند شراب شود که شراب کف است و توفیق فایز که بصل است
که کم نمی به بزم است که کوفت یعنی مسخ قافیه صبح افرا این است که کوفت شد اگر بچشم است
یعنی نام برده شده است که شراب با هم می نیگوت و بر صبحان طهرت بیام پوشیده
غبت که قافیه را می کند در اوایل شرح و تصدیق کتساب در اطلاق است یکی صحیحی که عبارت
از جمعیت مکرر شل و او برین و یا در این قطره و دیگر چیزی که آن نرم کتساب است که قافیه
حتی جرات شل کتساب و پوست در این قطره و در این نام سبار اولی است که صبح کاف و تا
برانی صحیح بچاط فون سیم که در صبح قافیه کتساب اراده توان کرده و بار است که در
شانی نیمی و شرم که کتساب از این عبارت که کتساب کتساب است که در صبح فون
زرد و در صبح معنی او که در صبح قافیه بیان مقدار که در صبح معنی باشد با یکی که در صبح کتساب
که در پست سابق کتساب که کتساب است و ظاهر است که در صبح است این قافیه شل کتساب
و کتساب با در صبح در شمال اینها در صبح معنی فید کتساب کتساب معنی است او است
که کتساب باشد چنانچه در بزم است صبح در آن است که صبح صبح کتساب است
این در صبح است که لطیف است که کتساب کتساب است که در صبح است یعنی شراب کتساب

ثانی است مثل این لطیف و ان ناکت چیرت که چون قلمش کنی همان او محسوس بود همچو
منبت که آنچه از غلوب تو و بجزول بچوند و بر کثیری از اهل طاهره است مثل سوم و یک
و کسک بلخ کاف و کبر کفر اند یعنی قله و ایضا مان و شیخ معنی قله و ایضا مان و شیخ معنی
مشقا تو و یک کسک کاف تری که بجهت و کون یعنی کاه و کسک کاف تری و کون
لان کاف تری یعنی امر در دست جسد و کسک کاف تری یعنی غره شراب و طاهره که در
ساح کون ل اول و امثال آن بود بعد عدم نسبت بقدر مشعل می شود و مثال ثانی در دست
و امثال آن نیز بر طلب کشت خا چند و باقی باشد و هر چه از غلوبش این بند و محسوس است
و تبیین از سرین و غیر هم در هیچ طلب یکی از آنها بر چه اختلاف ثانی است و او توی
پیش نبوده است که کسک کسک کاف تری از آنها بر چه اختلاف ثانی است و او توی
قبل است و از مویذات این احتمال است آنچه در دست اول نوشته که کون با هم است
اوست و لکناس یا لیسون نهیب لغزی که نام که شش است احوال و کمال تو بیت
در طلب غریبه کفر اکل المصنوع مولانا شرف الدین علی یزدی سجدیه حقیقه تمام در اصل مطرز
سخن کرده که کلامی است موزون که در دلالت کند بر یکی از مافنون دلالات لفظی و منصرف
اشدات جزوی و لغوی است از کلام موزون که عبارت دلالت کند بر این شیئی از آن

بدرنگ

بعد از صفات و سمات و در خواص و لوازم آن دلالتی کرد آن تغییر و صفاتی و هم در این
رساله که کسک کاف تری یک سخن را به جهت بار از هر دو قسم تو مانده است مثلاً در اسم حال که مانده
ای یکی که کسک کاف تری در کسک کاف تری در کسک کاف تری در کسک کاف تری در کسک کاف تری
خسته بین لغز کر زیا کسک کاف تری در کسک کاف تری در کسک کاف تری در کسک کاف تری
یعنی لال شود این نظم دلالت بلطف مجال کشیدند بر احوال او صفت او از این جهت
تعریف لغز بر او صفت است و چون لغز که لول است ای از اسمی است چنانچه در نظم
تصحیح رفته و تعریف سما هم بر او صفت است و هر اسم که این اهل بلخ مذکور است باید در لفظی
و در این جهت تو از لغز بلخ بدان تحقیق دیگر که تصدیق اول است که در بخش آنکه هر چه
تصدیق لغزی کرده و غرض همان چیز باشد به لحاظ وجهی آنکه اول دلالت بر لغز است یا زود
متوجه چون حضور اسم است و اول نظری است که دلالت کند بر این سی اسما و دلالت بر امر دیگر
بنابر این اگر آن مثال را لفظ دارد و در حاشیه هر لفظ باشد و معروف آن ترتیب همین قطع نظر
از آنکه اول اسمی است یا نه و اگر است در آنست در اول لفظ باشد یا لفظ دلالت او برستی و اگر نه
او اسم باشد و اول بر او صفت و بنا بر این که در سخن فوق دیگر است میان لغز و سما و نظایر
مثال که کور است و در حاشیه هر اسمی که در لغز است و بنا بر این تحقیق است که مدق

در سائمه کوره این قطعه را ذکر کرده و گفته هر یک از این قطعه را فرستاده و ظاهر است که
چه پوشیده نیست که در این قطعه نیز منقوش است اما در اینجا که در معنیات و پوشیده
که این قطعه را در حکیم بنی بر سر نغزی او که عبارت از کلام معنی مرفوع است

هرگاه دو حرف اول

غزوه که در است با دو حرف اول یعنی که با ط که لغت عربی نام او است بر کسب توطئه
نود و خطب کتبه از حقیقت

هرگاه

از غزوه حرف با پنجه غزوه باقی ماند و غزوه لغت عربی ابردا گویند

چون از طبع با و ط بردن رود با و باقی ماند کسب است یعنی شامال

دشمنت بر سنج میماند

یعنی از طبع که اسم او را

بطریق غزوه بان کردیم این عدد بن و عدد کرده که هرگاه ابراهیم کف دست رکوع فرمایند یعنی
بجانب او خم شود و شکل است بند نه شود یا چهار رتبه مانده چنانکه اگر خواهند عدد چهار بطریق
دو ساره یکی بنامد چنین کنند با پنج عدد کاتب بر سار باشد که چون چیزی را حساب کنند
بجانب کف هایل بازند و ظاهر است که در هر مرتبه پنج یا شش کف خواهد شد و بعد از آن
باید که حرف فاراد و خط کف کسور سجا اند نه موقوف و الا هر دو خواهد بود میان پنج و

طالع

کمالی و معنی با حقیقت بعد این قدر که استله شامال است اینست پنجاه و پنج رقم از حقیقت
بر انده و اواخر متعین است اما اول و باب من پیش از این است که گویند معنی و اواخر
عدد پنجاه است یا لغت چه در رساله حقوق مقرر شده که هرگاه حسابی را قیام کنند
ابراهیم را هم کنند و بر آن موضع کف کوی سبانه است که در پنجاه همین باشد و اگر ابراهیم
حسم دهند و باطل عقده دویم نسبت بر ابراهیم نام ابراهیم بنند بطریق که در وقت تیر انداختن
چنان کنند نسبت باشد و باید دانست که لغت کف بر است با ط خروج باشد باشد
توضیح کلام آنکه نود و هجرت از اوضاع اصابع با رای حقوقا عدد وضع کرده اند چنانکه
از یک تا ده با بی خط توان کرد اصابع او از اصابع عمده یعنی خضر و مضر و وسطی چهار حقوق
احاد و سبانه و ابراهیم از برای حقوق که نه حضرت تعیین باشد و اصابع حمله لیری با کف
مات و اوف مقرر شده بودی که اوف با احاد درین وقت با حضرت در سیری متفق بود
باشد مثلاً وضع خضر یعنی بخوی که سارا غل بر پنج اصبع باشد و احد است و بخوی که با بی خط
کف باشد اصبع وضع او با سحر بخاول و بخوانی نشود وضع اخیر این بخاول با وضع اول
از بعد و عکس بغیر وضع اولین دو وضع نیز بخواند که در هر وضع اول و ثانی با وضع
بخوانی رتبه و از برای خضر سه سبانه یعنی از جهت اول نود ابراهیم باید از نهادن چنانکه شکل

حلقه هر سه کوکب تر و تنگ تر از حلقه از خسته بهر سینه باشد و در میان خوب است
 که همان چیز تنگ تر از سینه است و صاحب صبح الا ماشاء که در مراد از این سخن
 زیرا که این سخن معنی است و غالباً بر این معنی است که بعضی از سینه را از او بر سینه
 و از آنجا که حلقه حلقه می گویند چون بچشم برسد بهر سینه خاص خیر بر سینه من نهاد و فرزند
 و سایر معده مذکوره که او در حلقه است یعنی با لوف و مات لیری منقح که در روز
 الطریق کورین که در سینه کی و هفت به در سینه هزار هفت هزار باشد و سینه
 بسیار به وضع ابهام بران موضع که هفت و بیست و دو در لوف در سینه باشد و
 بدان معنی است پس از اصحاب هر دو دست چیده صورت بهر سینه که از یکی تا هزار و هشتاد
 نه در آن ضبط توان کرد و اما آنچه در هزار طرف ابهام متصل باشد حلقه غلبه بسیار
 و بعضی از حلقه دویم او چنانچه سینه بر سینه است تا سینه ابهام و طرزش با لوف او برابر باشد
ب بعضی با سینه شریک است از اقسام سوم و مراد از دست در دست بعد از این دو فرزند
 مرفوع معنی هر دو است که حلقه را که بر بنای تو هم است ده است در سینه او که سینه عراقی گفته
 یعنی بجزی از سینه نشود و خوردن از سینه و انداختن و نفس و نظر در آن حال و وقت آن کار است

در این
 کتاب
 در این
 کتاب
 در این
 کتاب

و زیاد از سینه وقت و این معنی است که این معنی است از خواص سینه است این از سینه است
 چشم از زبان می رانده است سینه در آن که در آن است که با یکی در سینه او و از سینه
 یا دشمنی که هر دو سینه که از اصطلاحات است در این است که هر دو در آن سینه است
 گرم او که سینه می رانده با و کوفه که سینه است خبر داری باشد که از آن است که کار که
 منصفه از این است که از این نظر سینه است که در است یعنی آن است که در آن است که در آن
 بخشش او هر که در آن است که سینه است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 و آنچه در سینه است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 حتی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 از هر دو سینه است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 و سینه هر دو سینه است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 فوری خودی در جواب حلقه که از سینه است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 انور را تو هر سال رسد سینه است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 ناموشان است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 بی آنکه از سینه است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن

و چون بخت مرا که جزئی با نوری مدد گویند که خواهر که تعریف او مذکور شد بقا مناست
بر بطلب که او در است اسلحه بیخ و نوره است نموده که چون سکون عین محله لغت پدر محبت
یعنی بعد از علی بن اخطاب یعنی است که سادات اشجاران باشند پس پدر محمد و در حق
باشند از آن بیخ نوره الفوا او که محمد و است میوه درخت بودست برداشته ایست کشید
سخت بیخ نون و بین و سکون فایده بود نیز سنجید **سایه گلشن** معروف و نیز یعنی متوجه چیزی شدن
و خود بکاری و پیشان حکم در در قمر که او حسن عثمانی محوس بود که است : سایه گلشن بریدت
افغانی کاوش و کین ناول و در است از نوره که در شعله است پاره و نیز که از که از است
حرب است که نین چون برنده که تراست بود بر او هم در اندر که برین نوبت بیخ نیرت به شطرنج
که کوز از چاده فرزند خانه عمارت کرده در منزل پیشان بر برده بین که دست ترا بر سر خود
چند هم در آن با طالع بیخ و جوی پادشاهی کشید و بیخ نوبت بیخ نوره بر پس طالع کشید
سخت و آنگون که در آن چهار جور آن همه که کشته اند تره **سایه گلشن** و طلب بیخ نوره در بعضی مسام
و سکون دال همدین قاشی است معروف بیخ نون ز بلور و نوع از جاهای که فایده بیخ
کوچک که بر آن نشسته هم بر آن و متون و آب ماه اول و دوم و سیم تا بیست انداز سال بیخ
غلت را فرزند و این سه ماه را در کوزه چوب سخته که بر آن بیخ نونه فایده بیخ نوره از آن بیخ

لمنوعه

بگردد و در کوزه ای بیخ نونه فایده بیخ نونه است که بر کوزه ای بیخ نونه است که بر کوزه ای بیخ نونه است
کلفت است بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
همش را جمل بر نوره در بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
پایک و این ناموس گفته و مشهور است در چون موش بر یک کوزه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
و مشتمل است که کوزه در بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
که آن بزرگ و پادشاه که به سات غیر کبیر که بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
از دست محمد و این کوزه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
که برین خوشه و انادی خود است که نام بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
که کفر کلین بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
در شعله بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
که کوزه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
چنین مکتوب است که بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
که کوزه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
که کوزه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه
بعضی با دقاری بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه بیخ نونه

کشته و در او با نوحه است یعنی مؤمنان در سوره اذاج و نصر العبد از این افظ نام نیک
و کثرت تر زبان میراند قال الله تعالی اذاج و نصره و اذاج و نصره تا درشت و این نیک
مرا در لقب تیش شامیت ثابت است **بهرین** و یو ارجم شامیت طبع با در شیخ این هفده که
که با بسلی مان غفان از دور هیچ چیزی گذشت **هر بر** خدا این جارت در میان مردم شود
و در قوسه ان خلاف است و از قوسه است آنچه مشهور است چهار است اول که هر چه خواه و بر سیکاه
و دویم هر او از گرن که سخته و بر ماندن اوست سیم هر او از پیش و بر او از زبات چهارم هر که
و پنج است و بر هر تقدیر شست در عادت زیاد از حد **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره**
بهر سوره **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره**
او از دستان نالی به کجا و از روز و لانت این آمده و بر یه یه یه همان سوره است و شونانی
تفسیری در سوره و اقص شده که حرف سوم و چهارم او را که ان دال و او است یک حرف است
موفق بشان است یعنی بادل که در انداختن **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره**
بهر سوره **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره**
منی انو خزینه را در آنچه هیچ ضروریات قومی شود و مضایقه دارد و در معنی که هر کس ل ترا از برای
نموده و در معنی هم چنانچه کرد با یک سوره یعنی معانی تمام شده و طامع را خیزد از سینه

او را هر کس کن و الا اگر یکبار دیگر او خیزد و او است یک سوره در خیزد سوره تا تک سوره تا درشت
و سکون فون و شیخ با سوره و سکون کاف تاریخ است سوره کواصاف زنده و در بعضی نسخ
و تکب بضم دال کتوب است **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره**
که معقول نیست با که معقول خودی خوانده است یکا و پشت دست میخاند **بهر سوره** **بهر سوره** **بهر سوره**
طلب شراب کرده پشت دست نمایند کن به از سحر و تصف و اند و کین شدن است و پشت پانزده
کن به از سحر شدن مان و شده ان چون خود نشود کن به از گردن ساقش و منی رسک نمودن و شست
کردن و خالی شدن بزاده و حجت سوب و کینه او که در چشم کینه سوزم هر زمانه نامرود کن
طلب در او رو و یه یه یه از سارا کن کرده سوب سیم بین همه و کینه با ی فارسی و شیخ کاف تاریخی
زبان خود از میان آب و مان را که نیده مان و سوره از زمین سوره را که شیخ نزه و شیخ فون و شیخ کاف
و زای فارسی و سکون تا صحن است غایت تند و بود شیرازی است کند که کوهی و ای فون حجت
از کلا کفم او را که کینه زیم که کلاه سیم سیدش را دور بر سبب است که که یکم سبب همه و سید یک
شیخه در نام صحبت کلاه یک کینه سیده همان کلاه بهینه سینه خود در خانه یکسب و اموش
کرده پرون میاید و معان این حال یکسب را از سوره و معانی سبب سیده و خود با سبب کیش و
و از ر که از یکسب طلب نموده که کلاه سبب کلاه کس کرده که چون یکسب از سوره ان است و از فرمان

تو پروان میت سفینه و گاه مراد از وستان محصل مغرب است که چون بخت نماید بزرگ که در سر
دارد و در عهد و بگناه او و فانی کند و سر با خفا در روشن فرو می آرد و قاضی کاره ازین با و
تا خوش می نماید نیز بر او که در کمال است **بسر راه و باز کردی بعضی این تصور کنی که در ماه کلاه را از تو**
بگیرم محض غلط و کمال است تو راه است بر پیش گیر و از سر کلاه گذشته سفینه را طبع کن از کمال
کند بر پیش بیاید مرا از کوزه ای دیدی چون بوی طعم که از جامه که از پر است اگر از جامه بر پیشین
ما از پریشم که جامه از و ساد هم بخورم بر سر که از جامه باشد یا بنامه بخورم بخت بر سر که در هر می نه
به جو روی سیاهی که نوبی بیند کون بخیزد در در پر کندی که سرخ در کوزه و دان از صندلی
در یکی از رخ قدیم بر جوان بن طاهر نوشته دیدم که قاضی هر می قاضی قاضی که از بدی اونی است از
خاسته پیش گویند نوشته حکم عبادت او در روز او کوفت را در سر شده از منزل تو در چون بنامه
که حکم با عاقبت کند با این نظر و مخلص است قاضی ازین بعضی بنویسد طول از طولی در در
او کوفت و بعد از آن ما بین این صبح با سیده آنگو جرب که سرخ قاضی قاضی قاضی که از اهلای او با جاری
و کوشش زیاد میگرد و با حکم عبادت اتفاق میدان او میرود که در او بر خود مالیده که معلق بود سر در
امان سرش نشود و در خواجهی خدایان قطره در ثانی احوال کوفت محصل آنگو سیب خشت بر سر جرب
در شهر می از جوین روی سیاهی که نوبی یعنی پستان سفید بودی شب می بنده پیشین

دیدی روی سیاه شدی و احوال هم بود اسیله سفیدان دانماید جرب و ابار شدی
چنان شد که سفیدم تو چون آن خشت درشتی بر زبان مردم خود اید لایحی ترا درین مرتبه جرب خود کم کردی
بر جایشه خشم کن از هلالی سفیدین هیچ آن داده بود در این مقام نوشته دیدم که ما از شک برین
کردی و خشم برین بدون لفظ کردی اتفاق آرد و بنامه و از خبر زدن جرب و کوفت و بدیه بر وقت
اندیش خواهد شد هر وقت است که از کوفت در رخ ستاد و دروس و مصلحت است تو مچونیک ازین
دو لفظ یعنی که او در کوزه و نظر ترسیده و اما طلاق این لفظ را در احوال و در جرب است خشم برین
در طاهر بی آب و خشم و در باطن بر چوک دریم است و چون اتفاق نکالت طاهر است با این که
تفاق را بخت کن برین که ترسیده بر جیب نیست و در وقت خیزد زدن بر منی مذکور ظاهر است و ج
محصل معنی آنگو جرب ترا چون کوفت و در سر می روی سیاه شدی و احوال هم بود اسیله جرب و کوفت
بجزم خواهد کرد و با قاضی بر با ناما خواهد بود و این است که برستی و کبر است هر از رخ قطعه که در او
نیز در جرب قاضی کوفت و کیش است ازین در رخ این تصور شد و است از مشرب قطره خواهد شد استناط
توان نمود درین لفظ خشم جرب است و پای شرجان نشسته کان شیر چهل کزینند خردا و کیش لفظ
از این لفظ یا قبل با در است و از لفظ دیگر صفت آید از مار و جوا هر که مصلحت است که در **لغظ**
ملاردی که جرب خشم برین یعنی اینها کن و بعد از خواجهی من منوال شود و کوفت جرب خشم هم در آن دو لفظ سخن

در هبلوی چهار دست و پای شترجای کبک و توشه که در صورت باک و چون گنگ مران سبزه شترجای
 دل لفظ خورشید را ساکن بایه خوانند که سوز در صورت او از سایه بجز شترجای سبزه است یعنی خندان
 اسبدر بقرم که حرکت توأم که در اثر جوی خورشید است پس ازین که در پای جوی کرکاب از جوی خورشید
 بسین کنیز از ترک و پست با الحقیقه و کرد پای جوی خورشید که در این کنیز به انجای قطرات که در میان
 طبع تمام است که در این میان که با شترجای شترجای مشهور و طبع اعلی حساب گفته حاصل قطرات که در میان
 در خفایت مشهور با حساب است که در یک سبب سید به در یک است او می بندد و در یک که کنیز بر پایه
 میکند و از هم می کشد به جو صفت نزلت را که در یک بسین است ترک زرموده و صفت جنس را
 که در ضمن و بار کردن است خیر شده و همچنین زیادتی نژاد در جوانی و جوانات و مرض زکام
 و مدور در یا خوب با حساب است و طبع سبب است و طبع علی حساب است خفایت اول و نژاد
 که نرغینه بدینان نژاد است و نژاد و نژاد که در نژاد نژاد است خفایت اول که در جوی کرکاب است
 در سبزه که در سبزه است که سبزه است این در پای سبزه می آید و نژاد به نژاد خورشید و این که در نژاد است
 میکند و در نژاد است که در نژاد است که نژاد است که نژاد است که نژاد است که نژاد است که نژاد است
 در پای کرکاب است را سبلا به در ایهای او را صبح از و کبک در نژاد است که نژاد است که نژاد است که نژاد است
 اگر که در نژاد است را در حساب کوفت و چند که کبک است نژاد است که نژاد است که نژاد است که نژاد است

مغای

مغای به بیاید که چون نخست تن نژاد دور پسند که سبب است که در صبح ترکان خوانند گفته نوی
 چون صحت او برده بندد روز که در شترجای است با بر نژاد و با یک چشم بر یک نژاد است که در آن با
 بدل چشم سبزه یا یک دیدن و صبارت را با نژاد و با نژاد است و در واقع که در نژاد است که در نژاد است
 بنا بر نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 می بر و چنانکه عدل به نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 همیشه در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 مایه خفایت سبب است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 مین بچندین هزار استادی در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 هر ام در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 چنانکه در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 نژاد بر نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 طوی که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 عدد جدول گفته اند خود چو بر نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است
 و نژاد نام نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است که در نژاد است

این سپهر درین غایت داد که علم غیب و غایب نه نشسته بان حاصل غیب است که حاصل غیب در کمال است
افشاده باشد با هر وقت شدن نذرند و میران است بواسطه آنکه عقلا علاج ایمان درین غیب نیفتادند
کرد و در پی روی و دروغ او فروخته اند اینست که **چون غیبی است که در غیب است** چنانچه در **چون غیبی است**
معلوم کرد که در غیب است یعنی از هر چه بود و وقت نماندی روز روز و در کوه که در غیب است یا غایب است
میباشد و ادب بقدر استطاعت آن غیبی است که اسلام می علی است نهاده ان لا اله الا الله و ان الله اولو است
از کوه و صوم خیر رضای و حج است من استطاع به سلا و اگر اینها مقدر در غیب است و اینها با هر وقت
نیاید عالم است و چندی و کینه بر کمال پوش و تواند که در کمال است و اینها با هر وقت لام و در غیب است
بمراده باشد که حساب هر کس است این است که در غیب است و اینها با هر وقت عالم بر غیب است که در کوه
انکه با هر وقت در میان مردم با بدید و کن در غیب است و مقدر در غیب است و چندی تا که در غیب است
قیام ایشان تمام هر چه بود که در غیب است **مرازم** که در غیب است که در غیب است که در غیب است
یعنی غیب است که در غیب است و در غیب است که در غیب است و تمام روز است که در غیب است که در غیب است
ظفر با غیب است که در غیب است و چنانکه در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
هر که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است

انکه در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
شاید تا آنکه ایشان در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
ایستادی ایشان در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
اغاز در اعمال حساب میکنند در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
بلکه این غیبی است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
خواهد از وقت است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
سپهر چندی را در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
با هر چه بود که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
او در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
یعنی اول که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
یا حلی در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
نزد کنی که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است
قلب آن در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است که در غیب است

رفتی رحمان خوشتر از آنکه در قلم ^{چشم} نشان ^{چشم} بر افق حال خود و مدت مدوح که سینه شود و عده اوده
 و بوعده و آن نکرده که گفته شده زنده بضم سیم و سکون مثیل بجهت روح روی همه استرات که کجا ازان
 خوب گفته و گفته بزرگترین حدیثی جدا بجهت مخلوق کن که بعضی از ایشان بدم رسد تا چند وقتی
 در دنیا باشند که ایشان هم شوق در مقام اقد و برای خود کار کار باشند و این است پت پت پت پت پت پت
 شود که گویند در دنیا با بدی که ترا شد و در پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت
 میریزد پت
 خواجه کفتم و زده او در دم خود چه جواد کفتم و وعده داده که لفظ و معنی آنجا است شرفی در رخ و پت
 بود و در روز و مکانی با من هم پت پت باشد و این پت قطع لفظ از آنکه شعر همی تحقیر که کذب است
 شعر این است که پت
 فیه که پت
 خالون پت
 ان در چهار سوی خاطر پت پت و وصل که از حمد و من یا شام و شهد که از پت پت و اصل که پت پت پت پت پت
 صرح غنی است باور است همان پت
 عمل چنانکه گفته شد که معانی کرده سید و سیزده و او لوالا می رسید و نوزده است و هر که از آن

بعد و وقت و او که درین کله تسلط در نمی آید و سزاوار است بعضی شش ساطع کند آنچه بچشم
 باقی ماند سواوی اسم محمد باشد زانکه بگفته شد باشد از لفظی ما را از روی حساب توبه از سلطان
 در این مکتب بنا بر قاعده که مکرر سبق ذکر یا شاره داده و معنی حسابی است که سواقی عهد سلطان
 یعنی صد و پنجاه است یعنی خودی باطنی انشا بر دو که و بعضی از آن که گوید که ما مکرر سبق است که مکرر بگویم در این
 پس تا هم لوالا که مکرر که در زمان اول الامر سکون واقع شده و مکرر حساب سواقی سلطان و وقت
 یعنی از هجده است یعنی سلطان نیز از بیان ثناء او لوالا است نیز از سخن قبله آن خوشتر که کتب کتب است
 ابن الدین جمله طراز استراق وده و بیاید و او نیز در عهد ان گفته من با خود از امانت و قطع است قبل
 بود با رخ راعا باین که پت
 دانش مقابله ان اید و مثل مرغ پر گشته در قی قرار گیرد و در پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت
 دانند و حال بکر نه فانی ^{الاسماع} یعنی نیکو گشته و از سینه صبح ^{حجی} در لب با تقاضای حجاج
 روم و نرس و در تاریخ هم بر مری مومنی است پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت پت
 مغرب از عدل به ای که متضمن شونده بود ^{الدین} روزگارت سودا و هر دو یک چشم زمین رشت خمین
 تا و کسرتون او و نام و ضم و فتح نون ^{طی} است شوره زبانشان این یعنی ما چه کار ایم که این اراده
 که در احرام است بر روی چنان ^{پت} که از سزاوار نام ^{پت} است که پت شمشیر و پت پت پت پت پت پت

علی بن ابی طالب از صفی شیخ بر سر کشته بر سطل طبعی و الهی است عرفا مدون علی بن ابی طالب
 زود زود مدوح داشته طلب میاید که حسن در جهان بسیار باشد و با بلع الطغلی است که او هم
 در نسبت ولادت فرزند گوید یعنی زود زود که در جب قفا شکر است فرمود با بلع همان و نسبت اوست
 اما نسبت بر طغلی و نام است چرا که تو سگ گویند میگویند لویال که پیشند و کشت از عام می کنند بسیارین
 با طغلی نسبت بره طویل حیات و طغلی و چنگان فرستاد یعنی ازین نهاد هر جزا در جن خود هر که
 اهل خورشید برادر او چون **خ طغلی** پیشند **ام اولی** می باشد که ازین نور شاد و دوزین نهادن کن
 از طغلی دادن بشین است بر این غیر کنی که چون از طغلی عقد بنیاد طغلی است و از تو طغلی است
 است رویا تر و پیش مدع چندان شراب من ده که بگویم یا آهسته در نوم ملک **ده من** اتفاق زمان مارا
عاشق و نام بر نام خواجه برانی نوشته با کلاه ای کار خورشید خانه کسی داشته کن با لطف کرده
 کلاه را طلب میاید و حفظ ده را کبر در آل مایه خوانده معنی است انکه طغلی از خانه جدا لید بری
 و من پیش پیش تو است می نام و پی در پی تا ز می زود خود بر بخای میجو و پای ناری بوزن خود
 اید و نادان بر سپیدی کوبای کریم بودان **ندام** که کر خندد یعنی اخلاقی که منید نام به با او گویم
 و او را چه ای که ای که بر سر خود که تا صد مرتبه و بی ای که است بخندد بهتر است **توزر** می
 و من سخن خوض در دم تو در خانه اشرف من در عطا سر خانه به ناری ناری دهن در عطا سر چشم

افشاد و سپوده حرف زدن که در اصطلاحات خبر فرقی میاید و تو او از روی زود زود
 بسیارین تو را افشاد من از روی زود زود که در کفار کفش و سپوده حرف زدن خاصه
 خبر طغلی همان که در است خبر زنجرات اشعار است که نام لغز بود که از کول جمع شده و حاصل شد
 مبعثر شجاعت است چون اول آن که بسیار است شکر بر نرفی شجاعت و بیان اوست این که بیاید
 باین اسم سر شده اند و خاصه کبریا بهر نوع است از رویا که او را هم پس بر گویند کبریا ابو جبر که ای
 کسر که این شکر بر استخراج کرد با دشمنی بود و دین که او را هم نام بود و خبر کفر اند که بر دفا
 بر ویست که خبر با شد و بر هر تقدیر خاصه بخای میجو ده ام خبر داشته ام یا بیکرت و خاصه
 بخای اصطلاح دیده ام خبر داشته ام و خبر شجاعت نیز ممکن است یعنی سخن اصطلاح و سب
 بجزرهای خوردن چنانکه زبان استین بود و قبل افشادن طغلی از سری یا از زمان و سبیل تر که روی کرد
 چه بیاید بضم کاف تزی و حر و کتب بدین معنی که برودن ز شکر کویت ز با چه تا به خبر مراد
 که شجاعت است یعنی از با چه تا به خبر شبان همه کون است از زنجی از شبان بیرون بر سر خبر
 عمل شبان ز با بیرون کرده و چکس را در هر حال طلب بخوار و معرفت شقی غیا که شکر **خج**
 هر در معنی الهی نیز با تامل و زبان داین کلام را در وقت سب بخای سرباری ترس است
 نماند که تو خواهر کشف **خج** و یک است این فصل از لغت را بنور همچون بجزر سبکی در قدرین

کردن در مجلس شرب کوه غیر از تو کونی که این خنجر را درین مجلس شرب و ملاقات زمین رطوبت
تخلیفات انگشت و حق که این را که بفضله نام از تفریح خود فوخذ که هم پس چرا فضا فی تفریح
عسل این ملاحظه بکنید که در این فصل از طریق دفع میکند بلکه گوید اما بداند نفس کرده ان
خون نیز ز غایت هم نشسته تر صد کونی کند نیز در دفع ازونی بنسبت مختلف کرده از یک است
است باز و بندار درگاه و بجزئی خبری مراد از افرونی خنجر است یعنی فضا فی دفع بنسبت با مختلف
می تفریح می گویند فضا فی دفع که بگری و تصرف در این عمل میاید و حاصل مرادش باز و بندار در
فواصیح وقت قوه و فو قوت که در دفع خنجر است از وقت قوه ماکس قوتی است که یک است
و طبیعت با دست غرابی هم ای سر را که بر یک است موده گفته کردند در پنجم کلی غیر از دست را
منوب بکانت که پرت تر است بجهت می کند تو درش در وقت همان شده فک بیخ فای
دو ن جانوری است که از پرت او پرتین سازند بیک درون فک تفریح پیش ای قوت
گاه که با قوت پرت گاه که با قوت نام خنجر است ملاحظه ایضا هر شبی از فضا فی دفع
که با قوت را که فضا فی دفع است که با قوت نام خنجر است ملاحظه ایضا هر شبی از فضا فی دفع
ملاحظه ایضا هر شبی از فضا فی دفع ملاحظه ایضا هر شبی از فضا فی دفع ملاحظه ایضا هر شبی از فضا فی دفع
ملاحظه ایضا هر شبی از فضا فی دفع ملاحظه ایضا هر شبی از فضا فی دفع ملاحظه ایضا هر شبی از فضا فی دفع

سز و صلاح اصلاح و طرز شفا فاب از او هر چه که تفریح گفته و اما زمان نموده کردن
تو که اول در نهایت صلاحیت بود و الحال اصلاح و صفا که یکی از ملازمان است سر
و این یعنی بر مردم و اصلاح شد مگر اندر سه که علم نجوم چه بود پس که با چه پس که بفرود و بیکوم که
در سه حکم از احکام نجومی در صرح ثانی تصریح بان حکم کرده که علم حکم که در چه بود از این بود
هر ما تم دی طریق است تمام کاری با یعدوا نیز خبر هر که بعد از خودی بهار تمام و بر او بدست
که هر حکم از اول و هر صیاتی ز همان است جابت می کند بعدی بضمیمه تری و شرح اول
ستاره است روشن بر سر و دنبال دست اصغر که صورت اول است از صورت های شایع
و در اینجا قطب است و در آن که زمانه با هم کوی روشن قطب از نور و دیگر نیست که از ان تقسیم
خاست عصبان خاطر و خطی که نشانه با سببان صورت در این مقام و در این مقام مراد است
و تغییر فلقه بکدی در شرح ان تصدیقه که ای در گاه که تو بر صدر سان فضا فی دفع می کند
رشد بضم راه است فخر بضم که هر **سول** این سول یعنی زمین صفا فی دفع در وانی بضم سز
با موقده پد را و که بر اسلنا هین نور است و درین است صفت و ثبوت را سبب اول است
کرده و چه پیشه بی را در صورت میکی موده داده بزرگوار ای آنکه مضمون سخن چنانکه پیش
هم زروف رودی مضمون صفا فی دفع است و در آنکه مضمون سخن چنانکه پیش

کلمه فی شرح گفت که در ماه و چو کردی بست دیگر حج او کن و بواصله ظاهر از حج کبری در
 ای رای **ملکه عظم** سر پرورد **و کلمه شنبان** رای در بر صبح صبح هر یک از روزیرو با شانه
 بنواذند مولانا شرف الدین زدی تبریزی این قطعه را در حلقه مطرز ذکر کرده و گفته صبح دویم
 این قطعه لغز است بی اشتباه و پیرایه عظم آورده که در ماه چو کردی بست و است و سال کسی
 عبادت از یک دور او از دیگر روز قطعه چندی کرده و از آن وجه قطعه شنبه است میسکین
 مستحق است و آن قطعه است در نفس حرف در کلمات با ملاحظه صلح و لاف چنانچه در معانی
 از این همه آثار لغز خوانده استی و همان عبادت در مقام خود بخوبی مذکور است ای کرده **کلمه دوم**
عادت ابان خدایر اشانی حق که شنبه و سر در ماه به رسم خزان در دولت تو کرات نیان
 کان دولت است در آن بوی هم رسا شده است اب هر یک بی شانه و آنچه در خلیف
 قائل که فصل که به چنانچه کلمه فی شرح در جواب پیدا کردن بنیوانی تا آخر هر صبح که کلمه از اول است
 اربانی و آنکه شنبه با یام معیش هر این بدانی فیلسوف لغز است و بی مکر که زینیا معنی
 دو دست در موی بنیوانت با علم کمال غیر دوستدار حکمت با علم دانش در مزار این قطعه موقوف
 بر حساب علم بشود نه ز سر و صبحی و عذرا یام ای شوره و آنکه هر قطعه که در ماه اول
 به کبر کند و دیگر موقوف است بخوبی حساب بر شوره و تواریخ مشهوره و عذرا یام ای شنبان

کلمه اول

کلمه فی شرح گفت که در ماه و چو کردی بست دیگر حج او کن و بواصله ظاهر از حج کبری در
 ای رای **ملکه عظم** سر پرورد **و کلمه شنبان** رای در بر صبح صبح هر یک از روزیرو با شانه
 بنواذند مولانا شرف الدین زدی تبریزی این قطعه را در حلقه مطرز ذکر کرده و گفته صبح دویم
 این قطعه لغز است بی اشتباه و پیرایه عظم آورده که در ماه چو کردی بست و است و سال کسی
 عبادت از یک دور او از دیگر روز قطعه چندی کرده و از آن وجه قطعه شنبه است میسکین
 مستحق است و آن قطعه است در نفس حرف در کلمات با ملاحظه صلح و لاف چنانچه در معانی
 از این همه آثار لغز خوانده استی و همان عبادت در مقام خود بخوبی مذکور است ای کرده **کلمه دوم**
عادت ابان خدایر اشانی حق که شنبه و سر در ماه به رسم خزان در دولت تو کرات نیان
 کان دولت است در آن بوی هم رسا شده است اب هر یک بی شانه و آنچه در خلیف
 قائل که فصل که به چنانچه کلمه فی شرح در جواب پیدا کردن بنیوانی تا آخر هر صبح که کلمه از اول است
 اربانی و آنکه شنبه با یام معیش هر این بدانی فیلسوف لغز است و بی مکر که زینیا معنی
 دو دست در موی بنیوانت با علم کمال غیر دوستدار حکمت با علم دانش در مزار این قطعه موقوف
 بر حساب علم بشود نه ز سر و صبحی و عذرا یام ای شوره و آنکه هر قطعه که در ماه اول
 به کبر کند و دیگر موقوف است بخوبی حساب بر شوره و تواریخ مشهوره و عذرا یام ای شنبان

کلمه اول

دانشستان است
نشان کتابخانه
نظام پست
راغب
و غیره
و غیره



